ادبیات جهان

سید ایوب نقشبندی

انتشارات علمی کالج

ادبیـــات جهـــان

مکتبهای ادبی، انواع رمان،
شاعران و نویسندگان برجسته ادبیات جهان

سید ایوب نقشبندی

انتشارات علمی کالج

عنوان : ادبیات جهان
تالیف : أیوب نقشبندی
مشخصات ناشر : سنندج .انتشارات علمی کالج
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
چاپ اول : ۱۳۸۷
شماره کتاب شناسی ملی : ۱۵۸۷۹۳۰

انتشارات علمی کالج

ادبیات جهان

تالیف	ایوب نقشبندی
ناشر	انتشارات علمی کالج
مدیر مسئول	کیومرث کرباسی
حروفچینی، صفحه آرایی و ویراستاری	انتشارات علمی کالج
طرح جلد	کانون تبلیغاتی ایده
چاپ	روناس
شابک	۷-۳-۱۲۲-۹۰-۶۰۰-۹۷۸
شمارگان	۱۰۰۰
قیمت	۲۸۰۰ تومان

نشانی مرکز پخش : سنندج – خیابان پاسداران – مجتمع تجاری کردستان – طبقه همکف – واحد ۱۶۱ و۱۶۲ – انتشارات علمی کالج

تلفن : ۳۲۹۱۰۸۶ - ۳۲۳۷۲۳۷-۰۸۷۱ فکس : ۳۲۳۵۷۹۶

تقدیم به یار همیشگی و مهربانم، همسرم

ردیف	فهرست مطالب	صفحه

مکتبهای ادبی

انواع رمان بر حسب زمینه و محتوا

نویسندگان و شاعران برجسته ادبیات جهان

نمونه آثار از مکتبهای ادبی

مقدمه

ادبیات هر جامعه ای منعکس کنندهٔ احساسات فردی، جمعی، باورها، عقاید و آداب و رسوم آن جامعه است. از زمانیکه انسان توانست زبان را در بیان احساسات درونی خود بکار گیرد و آنها را برسنگها و لوحها حک کند، ادبیات آغاز گردید، پس می توان گفت ادبیات کارآمدترین وسیله برای شناخت عقاید، احساسات و آداب و تفکرات انسانها است.

ادبیات جوامع مختلف در پاره ای موضوعات مانند؛ عشق، آزادیخواهی، حق طلبی، ایثار، بخشش، اخلاق و عرفان مشترکاتی دارند و در مواردی چون عقاید، عرف و عادات محلی و قومی دارای اختلافاتی هستند، در کل باید گفت، ادبیات به مجموعه ای از نظم و نثر اطلاق می گردد که به صورت مدون یا شفاهی وجود دارد و بیانگر احساسات و تفکرات بشری است.

ادبا و علمای جهان آغاز حقیقی ادبیات را در معنی کامل خود از دوران باستان یعنی از دوران بوجود آمدن تمدنهای یونان و روم می دانند، البته موازی با تمدنهای یونان و روم در مناطق دیگر جهان همچون ایران، چین، مصر و هند در زمنیه های ادبی و فرهنگی پیشرفتهایی حاصل گردید، ولی چون انسجام تمدن فرهنگی وجود نداشته است زیاد جلوه گر نشده اند. ادبیات باستانی یونان بر تمام اروپای آن دوران مؤثر واقع شد. در دوران باستان یونان از چند دولت شهر تشکیل شده بود که در هر یک از آنها فلاسفه و عالمانی بزرگ زندگی می کردند که افکار و اندیشه هایشان بر مردم نافذ بود، فلاسفه ایی چون افلاطون و ارسطو در مسائل مختلف اجتماعی و ادبی چون خطابه، شعر، تئاتر، فلسفه و اخلاق نظرات جالبی را ارائه کردند که تا امروز هم مورد توجه هستند.

کشور روم بخاطر نزدیکی به یونان بعد از تشکیل امپراطوری عظیم خود، میراث دار فرهنگ و تمدن یونان شد، این فرهنگ و تمدن بعد ها بصورت متنوع تر و رساتر از گذشته، در تمام اروپای آن روزگار منتشر گردید، بعد از میلاد حضرت مسیح فرهنگ و

تمدن یونانی و رومی تحت تأثیر کلیسا قرار گرفت و افکار مذهبی خصوصاً در قرون وسطی، در تمام لایه های اندیشهٔ جامعهٔ آن دوران نفوذ کرد و شعر و نثر هم، زبان توانای افکار مذهبی شدند.

قرون هجده و نوزده قرون طلایی علم و ادب جامعه بشری هستند و در این قرون، مکتبهای ادبی ظهور می کنند که هر کدام ویژگیهای خاص خود را دارند و برای وارد شدن به حیطهٔ ادب جهانی شناسایی آنها لازم و ضروری است. مکتب کلاسیک تعلق خاصی به فرهنگ باستانی، دین مداری، اخلاق و عقل دارد که تا اندازهٔ زیادی راه بروز احساس و خیال را سد می کند و همین مسئله، بعد ها باعث ظهور مکتب رمانتیک می شود. در رمانتیک توجه تام و تمام به عقل ، اخلاق و اشرافیت کنار گذاشته می شود و خیال و احساس حاکم بر شعر و نثر می گردد. خیال گرایی و احساس گرایی به حد افراط می رسد، بطوریکه بسیاری از واقعیات زندگی بشر از نظرها پنهان می ماند، تا اینکه رئالیسم قدم به عرصهٔ وجود می نهد و واقعیت را در مرز بندیهای خاصی جلوه می دهد و این مرز بندیها با شور و عصیان روح بشری سازگار نیست و این ناسازگاری باعث ظهور مکتب سور رئالیسم می شود و مکاتب د یگر ادبی هم به دنبال یکدیگر ظهور می کنند بطوریکه می توان گفت، هر کدام به نوعی آنتی تز مکتب قبل از خود هستند.

در بخش اول این کتاب، بیشتر به معرفی مکاتب مهم امروز جهان اشاره شده است، مکاتبی که شناسایی آنها با توجه به آثار مشهور جهانی ضروری است. ادبیات اکثر نقاط جهان بر اساس ویژگیهای این مکاتب بررسی می گردد. شاعری در آمریکای لاتین، نویسنده ای در ژاپن و چین، شاعری در اروپا یا کشورهای عربی و ... در نقد و بررسی ادبی امروز جهان با ویژگیهای منطقه ای و محلی مورد سنجش و توجه قرار نمی گیرد، بلکه بر اساس معیارهای خاص ادب جهانی بررسی و تحلیل می گردد.

بخش دوم کتاب، درباره انواع رمان است. رمان در جهان امروز زیباترین، احساسی ترین و گسترده ترین جلوهٔ ادبی است که تمام مسائل مورد توجه در زندگی

بشر را می توان در آن منعکس کرد. رمان برحه ای از زندگی یک جامعه است و یک رمان می تواند، یک کتاب تاریخ، یک کتاب جامعه شناسی یا روانشناسی باشد.

بخش سوم کتاب، به معرفی شاعران و نویسندگان برتر می پردازد، اشخاصی که معرفی می گردند به خاطر اهمیت مقام آنها در پهنه ادب جهان است و بر اساس مناطق جغرافیایی جهان انتخاب نشده اند. اکثر نویسندگان معاصر در دو قرن گذشته به نوعی پیروان آنها هستند. معرفی تمام شاعران و نویسندگان برجسته جهان، در حوصلهٔ این کتاب نبود. ان شاءالله در آینده، کتابی در این خصوص در نظر است که تهیه و تألیف گردد. در بخش چهارم کتاب، نمونه هایی از آثار شاعران و نویسندگان مکتب های ادبی آورده شده است تا خواننده با ویژگیهای سبکی هر کدام از مکاتب ادبی بیشتر آشنا گردد.

در کل می توان گفت، این کتاب روزنه‌ای برای آشنایی با ادبیات گسترده جهانی است و علاقمندان را به سمتی مشخص راهنمایی می نماید و خالی از عیب و نقص هم نیست. عنایت و نظرات خوانندگان ارجمند باعث امتنان اینجانب می باشد. و بجاست از زحمات جناب آقای کیومرث کرباسی مدیر مسئول محترم انتشارات علمی کالج سنندج که در تمام مراحل چاپ و انتشار این اثر عنایت خاص مبذول داشته‌اند قدردانی نمایم. در خاتمه از زحمات دلسوزانه همسر گرامی و مهربانم کمال تشکر و امتنان را دارم.

سید ایوب نقشبندی

آذر ماه ۸۷

سنندج

مکتبهای ادبی

مکتبهای ادبی

ادبیات یعنی، مجموعهٔ فرهنگها، آداب و رسوم، زبان، غمها و شادیها و پیروزیهایی که در هر جامعه و ملتی به صورتهای مختلف از جمله، نظم و نثر و ادبیات شفاهی متجلی شده است و ادبیات جهان یعنی، تمدن و فرهنگی که ثمره‌ی سالها زندگی بشری است و به صورت نظم و نثر، به دست ما رسیده است.

آغاز تمدن بشری همراه با تفکر بشری است، یعنی از زمانی که بشر اندیشید، و توانست اندیشه های خود را در ذهن مرور کند و احساسات خود را با کلمات و آواها بیان نماید، تمدن پا به عرصه وجود نهاد. و در جهان، تمدنهای بسیاری ظهور کرده اند که در حیات فرهنگی و ادبیات جهان نقش داشته اند، از جمله تمدن های یونان، روم، ایران، مصر، چین و ... که هر کدام به نوعی موجب تعالی فرهنگ جهانی شده اند. پس ادبیات جهان، عصارهٔ زیباترین تراوشات ذهنی و درونی بشر است.

مکتب کلاسیک

این مکتب در سراسر دوران قدیم در یونان، روم و در قرون وسطی و تا قرن هجدهم میلادی در اروپا رایج و معمول بوده است، در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی این سبک به اوج عظمت خود رسید. اساس این مکتب تقلید از قدما و الهام از ادبیات روم و یونان است. یعنی، شاعر یا نویسنده تنها از راه مطالعه و فهم آثار و ادبیات قدیم و پیروی ازآن می تواند، هنرنمایی کندتوجه به طبیعت و تقلید از آن در این مکتب حائز اهمیت است. طبیعت یعنی، جلوه ای ازشناخت بصری و باطنی انسان و جایگاه الهام و آسایش او، بشر در هر دوره به انحاء مختلف ازطبیعت لذت برده و آن را توصیف نموده است. در شعر اکثر شاعران این مکتب، پدیده های طبیعی مانند خورشید، ماه، جنگل، کوه، باران، چشمه و... بکار گرفته شده است. در ادبیات فارسی هم طبیعت گرایی، یکی از مسایلی است که در شعر اکثر شاعران بخصوص شاعران سبک خراسانی به چشم می خورد. از شاعران طبیعت سرا می توان به رودکی، منوچهری، فرخی، مسعود سعد،

سعدی، حافظ، صائب، وحشی بافقی، ملک الشعرا و سهراب سپهری اشاره کرد. طبیعت گرایی هرشاعر و نویسنده به بستر طبیعی یا محل زندگی او بر می گردد مثلاً در شعر عرب صحرا، شراب، خرما و خیمه مورد توجه است و در شعر ایران سبزه، گل، کوه، رودخانه، درخت و انواع پرندگان، توصیف شده اند.

ویژگیهای مهم مکتب کلاسیک:

۱- تقلید آثاری که موافق عقل باشد. بیشتر نویسندگان و شاعران این مکتب عقل و خرد را معیاری توانا برای تشخیص خوب و بد می دانستند و این خردگرایی به نظریات فلاسفه یونان باستان چون افلاطون و ارسطو بر می گشت. بنابراین نظر، عقل پیک و همراه روح است تا انسان بتواند حق را از باطل تشخیص دهد (خرد گرایی در شعرایران نیز بیشتر مربوط به شاعران سبک خراسانی است مانند شاهنامه و اشعار رودکی و کسائی مروزی)

در ادبیات ایران هم از اواسط قرن چهارم تا اواسط قرن ششم بخصوص در شعر توجه خاص به عقل گرایی شده است و شاعران بزرگی چون رودکی، شهید بلخی، فردوسی، کسایی مروزی بارها در اشعارشان عقل و خرد را ستایش کرده اند و بعدها نویسندگانی چون عنصر المعالی، نظام الملک، سعدی و... توجه به عقل را توصیه نموده اند.

۲- احتراز و دوری از ابهام و پیچیدگی معنوی و لفظی. در این سبک سعی شده است که از پیچیدگی دوری شود، زیرا معتقد بودند، سخن باید رسا و زیبا بیان گردد و شنونده را معطل نکند و ترکیبات و کلمات جذاب باشد و در ادبیات فارسی این امر مورد توجه بسیاری از شاعران و نویسندگان بوده است خصوصاً شاعران و نویسندگان قرنهای سوم و چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم (نثر مرسل و سبک خراسانی).

۳- توجه به اصول و مبادی مذهبی و اخلاقی. در یونان باستان و در قرون وسطی قوانین اخلاقی و مذهبی بسیار مورد توجه بوده است و شاعران این مکتب، به این مسائل

توجه خاصی داشته اند و در شعرهایشان مسائل ضد اخلاقی مانند دروغ، ریا، دزدی، فساد و... را نکوهش کرده اند و خصلتهای حسنه ای چون ایثار، ایمان، پاکی و عصمت و آزادگی را ستوده اند. در روم و یونان باستان تقریباً مذاهب و ادیان آزاد بوده اند ولی در قرون وسطی حکومت کلیسا عرصه را بر ادیان و مذاهب دیگر تنگ کرده بود، لذا در این قرون اکثر شاعران و نویسندگان به مسایل دین مسیح می پرداختند و مقدسات دین مسیحی را در آثار و اشعارشان بیان می کردند. در ادبیات ایران بخصوص در ادبیات بعد از اسلام، یک خصیصهٔ بارزی در متون نظم و نثر به چشم می خورد و آن هم توصیه های دینی و اخلاقی است. تأثر ادبیان و نویسندگان از قرآن و احادیث نبوی بعضی اوقات به حدی است که شعر و نثر برای بیان عقاید دینی و اخلاقی به کار گرفته می شود، مانند: مناجات نامهٔ خواجه عبدالله انصاری، قصاید ناصر خسرو، کیمیای سعادت امام محمد غزالی، عقل سرخ شیخ شهاب الدین سهروردی، مثنوی مولانا و...

۴- توجه به هنر و آموزش آن. هنر در ادبیات کلاسیک اروپا و ایران به معنی خوب بودن و ارزشمندی است. به کسانی هنرمند می‌گفتند که دارای توانائیهای خاص و برجسته همراه با تعهد به مسایل اخلاقی باشند.

۵- نسبت دادن صفات خوب و شایسته به قهرمانان داستانها. قهرمان پروری یکی از خصوصیات ادبیات کلاسیک است و شخص قهرمان، دارای صفات برجسته ای از اخلاق و رفتار است که او را برجسته تر معرفی می کند و او کسی است که از انجام اعمال بد، خودداری می نماید، به فقیران و زیر دستان کمک می کند، به خدا و تقدیرات معتقد است و ایثار و از خودگذشتگی دارد، مانند قهرمانان داستانهای هاملت، شاه لیر، بینوایان، در ادبیات ایران نیز مانند رستم، زال، سمک عیارو...

۶- توجه خاص به طبقهٔ اشراف و اعیان و بی توجهی به طبقات پایین جامعه، در ادبیات کلاسیک، توجه به طبقهٔ اعیان و اشراف در متون نظم و نثر یک برنامه شایع بوده است. اکثر شاعران و نویسندگان، در دربارها زندگی می کرده اند و وام دار و روزی خوار اعیان و اشراف بوده اند و تعهد خاصی در مدح و ستایش آنها داشته اند همچنین

به طبقات محروم و پایین جامعه کمتر توجه می شد. در ادبیات کلاسیک ایران بخصوص در سبک خراسانی به پادشاهان و وزیران و حاکمان توجه خاصی شده است، تا جائیکه اکثر شاعران و نویسندگان آثار خود را به نام آنها تألیف کرده اند. شعر در دورهٔ کلاسیک در اروپا بر مسند بزرگی و سروری است و تا قرن هجدهم چندان به افکار و اندیشه ها و دردهای طبقه پایین جامعه توجهی نمی شد.

انواع ادبی در مکتب کلاسیک

۱- حماسه: توجه زیادی که به «ایلیاد و ادیسهٔ» هومر و «انه ایدویرژیل» می شد باعث گردید این دو اثر در میان انواع آثار ادبی حماسی در درجهٔ اول قرار گیرند و هر یک از شاعران کلاسیک به نوبهٔ خود کوشیده اند، که یک اثر حماسی نظیر این آثار کهن خلق کنند. در ادبیات ایران هم به تقلید و پیروی از فردوسی حتی تا صد سال گذشته آثار حماسی سروده می شد. از مشخصات این نوع اثر ادبی، عظمت و جدال جنگ جویانه آن و برجستگی مقام و مرتبه قهرمانان است. در ادبیات حماسی کلاسیک عشق را به شرطی که برجسته و بزرگ باشد می توان در خلال حوادث آن جای داد و عشقها در این نوع ادبی، عشقهای پاک و جوانمردانه است. (مانند عشق بیژن و منیژه، رستم و تهمینه، رودابه و زال در شعر خراسانی)

۲- رمان: وقتی که داستان به جای شعر به صورت نثر بیان می شود، نوع دیگری از اثر ادبی را تشکیل می دهد که آن را «رمان» می نامند. در رمان نیز همان قواعد حماسه به کار برده می شود با این تفاوت که در حماسه جای مهم را جنگ اشغال کرده است ولی در رمان این مقام به عشق اختصاص داده شده است. در رمان اهمیت بیشتری به حقیقت نمایی اثر داده می شود. این نکته را باید در نظر داشت که رمان باید دارای نتیجهٔ مفید اخلاقی باشد. اکثر نویسندگان کلاسیک رمان نویسی نکرده اند و از میان این نویسندگان تنها کسی که رمان نوشت و شهرتی به دست آورد «مادام دولافایت» بوده که شاهکار خود را به نام «شاهدخت کلو» با رعایت اصول کلاسیک به وجود آورد. از

شبه رمانهای کلاسیک در ایران «چهل طوطی»، «سمک عیار»، «سند بادنامه» و «حسین کرد شبستری» را می توان نام برد. در مکتب کلاسیک بیان احساسات با محدودیت همراه است.

۳- تراژدی: ارسطو در فن شعر تراژدی را اینگونه تعریف می کند: تراژدی عبارتست از: تقلید حادثه ای جدی و کامل و دارای وسعت معین، با بیانی زیبا که در تمام قسمتها به یک اندازه باشد و دارای شکل نمایش باشد نه داستان و حکایت، و با استفاده از وحشت و ترحم عواطف مردم را پاک و منزه سازد. اصل کلمهٔ تراژدی از کلمهٔ «تراگودیا» به معنی آواز بز در زبان یونانی می باشد و به آداب و رسومی می گفتند که در هنگام قربانی کردن برای یکی از خدایان، انجام می گرفت و در اصطلاح امروزی معنی گسترده ای دارد؛ به آثاری اعم از تئاتر، نمایشنامه، فیلم، داستان و آداب و رسومی که بیان کنندهٔ احساسات درونی بخصوص غم و غصه باشد و شنونده و بیننده را نسبت به قهرمان داستان متأثر کند و خواننده احساس ترحم و دلسوزی کند و سرانجام داستان غم انگیز باشد «تراژدی» می گویند.

از ویژگیهای تراژدی؛ برانگیختن احساسات مردم، پاک و مثبت بودن قهرمان تراژدی وایجاد ترس و ترحم و حیرت در خواننده یا بیننده را می توان نام برد.

خصوصیات قهرمان تراژدی در نظر ارسطو

۱- جنایتکار (منفی) نباشد. ۲- پرهیزگار (مثبت) باشد. ۳- به خاطر جنایت و گناه به تیره روزی نیفتاده باشد مگر به خاطر یک اشتباه. (تراژدی باید احساس ترس و ترحم ایجاد کند) ۴- قهرمان تراژدی باید با اشخاصی که در قطب مقابل او قرار می گیرند رابطهٔ خانوادگی، شخصی یا قبیله ای داشته باشد.

داستانهایی مانند شاه لیر، اتللو، لیلی و مجنون، حسنک وزیر، رستم و اسفندیار از نمونه های بارز تراژدی هستند.

۴- کمدی: کمدی عبارتست از نمایش جالبی که اشخاص آنرا شخصیتهایی از طبقهٔ پایین جامعه تشکیل می دهند و حوادث آن از حوادث روزمرهٔ زندگی است. در کمدی اصل، حقیقت نمایی باید باشد. کمدی پایان خوشی دارد و دارای حوادث ابتکاری در طول داستان است. شخصیتهای کمدی بر عکس تراژدی از طبقات پایین جامعه هستند و اعمال و رفتاری را انجام می دهند که هیچ وقت یک نجیب زاده انجام نمی دهد. خنده ناشی از مشاهدهٔ تضادها و حقیقتهایی است که به صورت عادی قابل مشاهده نیست. در ادبیات فارسی داستانهای بهلول، بعضی از داستانهای بوستان و گلستان و داستانهای عبید زاکانی جلوه هایی از کمدی هستند. معروفترین کتاب در اروپا «کمدی الهی دانته» است.

۵- شعر چوپانی: شعر چوپانی، داستانهای چوپانانی است که نغمه های طبیعت و عشقهای خود را می سرودند. ارزش این اشعار وابسته به سهولت و روانی آنها و طبیعی بودنشان بود. شعر چوپانی، باید از هر گونه خشونت دور باشد تا زیبایی و برازندگی آن، بر هم نخورد اما در عین حال باید جنبهٔ ابتدایی و روستایی خود را از دست ندهد.

مکتب رمانتیک

این مکتب از اواسط قرن هجدهم میلادی پا به پای انقلاب صنعتی، نخست در فرانسه سپس در آلمان و انگلستان و دیگر کشورهای اروپا، پا به عرصهٔ وجود نهاد. در تمام نیمهٔ دوم این قرن و سراسر قرن نوزدهم، جهانِ اندیشه و هنر جولانگاه این مکتب بود.

این مکتب در کشورهای مختلف، معانی گوناگون یافت. چنانچه در فرانسه واکنش شدیدی در مقابل مکتب کلاسیک بود ولی در آلمان و انگلستان به دوره ای اطلاق می شود که نویسندگان توانستند، از زیر نفوذ و تقلید ادبیات فرانسه به درآیند.

رمانتیک قواعد و قوالب کهن را یکسره درهم شکست و به جای عقل و منطق، اساس و هنر خویش را بر احساس و تخیل و عشق پایه گذاری کرد. (رمانتیک عصیانی

است علیه کلاسیک) رمانتیک آزادی را جایگزین محدودیت، توجه به مردم عادی را جانشین خدمت به درباریان و قدرتمندان نمود. این نوع تغییر و تحول در ادبیات فارسی تا اندازه ای در سبک هندی و به مقدار بیشتر در شعربیداری دوره مشروطیت مشاهده می شود. در گهواره‌ی این سبک یعنی فرانسه، به جای تقلید از اسلوب قدیم به ترجمهٔ آثار گوته و شیلر از آلمان، شکسپیر از انگلیس و دانته از ایتالیا پرداختند و توجه را به شیوه های نگارش دیگران همچون ادبیات معاصر معطوف کردند. بدین ترتیب کاخ رفیع کلاسیک که هنر و ادب باستان را الگوی تغییر ناپذیر صاحبان ذوق و اندیشه می انگاشت، فرو ریخت و پایه های رمانتیسم بر ویرانه های کلاسیسم استقرار یافت. این سبک، در نقاشی و دیگر شاخه های هنر، سخت مؤثر افتاد. مشهورترین نمایندگان این سبک افراد زیر هستند: «ژان ژاک روسو، شاتوبریان، ویکتورهوگو، آلفرد دوموسه از فرانسه»، «شیللر و گوته از آلمان»، «بایرون و شکسپیر از انگلستان».

ویژگیهای مکتب رمانتیک

۱- آزادگی: رمانتیک برای خواهش ها و احتیاجات روز بشر اهمیت بسیار قائل است، و می گوید آنچه به هنرمند الهام می بخشد و معنی و مفهوم زندگی شمرده می شود عشق و علاقه است، این علاقه باید آزاد باشد. اگر هنرمند به علت فشار جامعه و قوانین اخلاقی یا بر اثر موهومات و خرافات عقب رانده شود و استعدادهای درونی او پنهان بماند حق دارد که درباره‌ی جامعه و قوانین آن اعتراض نماید. ادبیات نباید قاعده ای باشد که عشق و علاقه را محدود نماید. ادبیات می تواند، هر جنبه از زندگی را چه زیبا و چه زشت، چه عالی و چه پست، موضوع بحث خود قرار دهد و از هر دوره‌ی تاریخ و از هرگونه مناظر دنیا می تواند استفاده کند.

۲- شخصیت: هنرمند رمانتیک به دنبال آزادی از قید قواعد کلاسیک، فرمانروایی «من» را در هنر مستقر می سازد، به وسیلهٔ هنر خواهش های دل و رنجهای روح خود را بیان می دارد. این روش هنرمند رمانتیک را نباید دلیل خودستایی او و فرار از بشریت

دانست، بلکه بیان دردها و رنجهای خود به معنی بیان دردها و رنجهای جامعه می باشد. مکتب کلاسیک برای توصیف کلی انسانها، قهرمانی را از میان افسانه ها و اساطیر بر می گزیند و آنرا نماد کامل انسانیت مطرح می نماید، ولی هنرمند رمانتیک، شخصیت خود را به جای قهرمان افسانه ها می گذارد و خود را نمونه ای از همنوعان خویش قرار می دهد. «منِ» رمانتیک یعنی «ما».

۳- هیجان و احساسات: باید گفت در کنار عقل و طبیعت، دل و احساس نیز عالم دیگری است. شکی نیست که تأثیر روح آدمی و احساس او بیش ازاندیشه و عقلش می باشد. «آلفرد دوموسه» می گوید: «باید هذیان گفت. آنچه که باید بیان کرد هیجان شاعر است و آنچه که باید به دست آورد هیجان مردم است، دل باید بی قید و بند سخن بگوید. شاعر باید موهای آشفته را به دست باد بسپارد، شنل سیاهی بر دوش، زیر سایهٔ بیدی در روشنایی ماه کنار برجی ویران با دلی شکسته از عشقی بد فرجام با خویشتن خلوت کند و غرق رؤیا شود.» ادبیات رمانتیک چنین قیافه ای را تعمیم می دهد. اندوه رمانتیک از دیدن گذشت بی رحمانه زمان، شدت می یابد و این اندوه همراه توقعات تسکین ناپذیر قبلی است.

۴- گریز و سیاحت: آزردگی از محیط و زمان موجود، شخص را به سوی فضاها یا زمانهای دیگر دعوت می کند. سفرهای تاریخی و جغرافیایی یا سفر بر بالهای خیال، یکی دیگر از مشخصات رمانتیک است. شاعر یا نویسنده برای رسیدن به ایده آلهایش، از دنیای واقعی به سوی دنیای رمانتیکی خود پرواز می کند. تنوع طلبی محیطی در فضای اجتماعی و جغرافیایی برای ایشان یک عادت است. انسان رمانتیک از یکرنگی و ایستایی گریزان است.

۵- کشف و شهود: خیال گرایی و به دنبال احساس و زیبایی رفتن، باعث می شود که هنرمند رمانتیک به کشف اسرار علاقه مند گردد و بخواهد در همهٔ اسرار جهان، نفوذ کند. «سنت بو» در قرن نوزدهم گفت: «رمانتیک آرزوی بزرگی برای کشف ناشناخته هاست. هنرمند رمانتیک تخیل، آرزو، امید و معجزه را جانشین حقیقت

می سازد. هنر خود را با مبالغه می آمیزد یعنی آنچه را که هست نمی گوید و از آنچه که باید باشد و آرزو می کند، سخن می گوید.»

۶- افسون سخن؛ کلمه یا سخن باید مفهوم خیال انگیز داشته باشد. کلمات باید بتوانند هیجانات و احساسات را منعکس نمایند و معجزه کنند. «ویکتورهوگو» می گوید: «کلمه عبارتست از سخن و سخن «خداوند» است و سخن بر همه چیز مسلط است. سخن باید افسون کند، به شور بیاورد و روح را به پرواز درآورده در مکتب رمانتیک کلمه و کلام بیان کننده‌ی حس زیبایی شناسی است، لذا نویسنده یا شاعر با زیباترین حالت آنها را به کار می گیرد.

دو شاعر مشهور رمانتیک انگلستان

۱- «کلویج» که زندگی بی سرو سامانی داشت، اعتیاد به افیون بهترین سالهای زندگی او را به باد داد. روحی ظریف و رؤیایی و اغلب آشفته داشت. یکی از منظومه های او «دریانورد فرتوت» است که شاهکار اشعار درد آلود رمانتیک به حساب می آید.

۲- «لردبایرون» شاعرانگلیسی که زندگی پرماجرایی داشت. در ۳۶ سالگی در یونان در جنگلی کشته شد. عشق شدیدی به آزادی داشت. در اروپا شعر او مظهر آزادگی، هیجان، تهور و عصیان است.

مقایسهٔ مکتب کلاسیک با رمانتیک

۱- کلاسیک ها بیشتر ایده آلیست هستند (ایده آلیسم یعنی تخیل گرایی، منظور آنست که کلاسیک ها دنبال ایده آل هستند یعنی فقط خوبی نه خیال)؛ یعنی در هنر می خواهند فقط زیباییها و خوبیها را شرح کنند و از بیان زشتیها و بدیها خودداری نمایند. شاعران سبک خراسانی بیشتر به این موارد که بیان گردید، گرایش دارند حال آنکه رمانتیک ها می کوشند، گذشته از زیبایی، زشتیها و بدیها را هم نشان دهند،

چنانچه درام رمانتیک اثری است، که از ترکیب عظمت و نکبت، بزرگی و پستی و غم و شادی تشکیل شده است.

۲- کلاسیک ها از هنرمندان یونان و روم قدیم الهام می گیرند، در حالیکه رمانتیک ها از ادبیات مسیحی قرون وسطی، رنسانس و افسانه های ملی کشور خویش الهام می گیرند و از ادبیات معاصر ملل دیگر نیز تقلید می کنند.

۳- کلاسیک ها عقل را اساس شعر قرار می دهند در حالیکه رمانتیک ها بیشتر پای بند احساس و خیال پردازی هستند.

۴- کلاسیک ها بیشتر طرفدار وضوح، روشنی و قاطعیت هستند و رمانتیک ها طالب رنگ، منظره و خیال پردازی می باشند.

۵- برنامهٔ رمانتیک ها برنامه‌ی مبارزه است و روش آنها روش دگرگونی است و به عقیده‌ی آنان دستوراتی که در ادبیات رواج یافته، مانع آزادی فکر و بیان شده است از این رو آنها همه‌ی قوانین و دستورهای کلاسیک را در هم شکسته و دور انداخته اند به طوریکه «ویکتورهوگو» در مقدمه‌ی یکی از نمایشهای خود می گوید: «رمانتیک عبارتست از آزادی خواهی در هنر».

«ویلیام شکسپیر» (متولد ۱۵۶۴م، متوفی ۱۶۱۶) مشهورترین نویسندهٔ مکتب رمانتیک است. سلطان شاعران و نمایشنامه نویس قرون ۱۶ و ۱۷، در خانواده ای بازرگان در شهر زیبای استرانفورد انگلستان دیده به جهان گشود. در زادگاهش به مدرسه رفت. زبان لاتینی و کمی یونانی آموخت. بعدها مدتی معلم شد. شکسپیر در ۱۸ سالگی یعنی ۱۵۸۲ با خانمی که هشت سال از خودش بزرگتر بود ازدواج کرد. عشق به تئاتر، او را در سال ۱۵۸۵ به لندن کشاند و به گروه بازیگران لردچنبرلن پیوست و بعدها از سهامداران تماشاخانه‌ی نوبنیاد «گلپ» شد. در این تئاتر بود که شماری از مشهورترین درامهای او به نمایش درآمد و از درآمد آنها ثروتی اندوخت.

نخستین اثری که او به چاپ رساند «ونوس و آدنوس» بود. از آثار دیگر شکسپیر نمایشنامه های تاریخی است مانند: «هنری ششم»، «ریچارد دوم» و «ریچارد سوم».

نخستین تراژدی بزرگ او «رومئو و ژولیت» (مشابه با لیلی و مجنون) می باشد که داستانهای عشقی ناب و غم انگیز را بازگو می کند، در این تراژدی مرگ دو عاشق که ازخانواده‌ی دشمن هستند تنها راه گریز، ازموقعیت یأس آور آنهاست. نخستین کمدی شکسپیر «کمدی اشتباهات» است. طرح این نمایشنامه بر محور اشتباه عجیب دو پسر دوقلو می باشد که کارهای خنده آور انجام می دهند و به هر حال شکسپیر به فاصلهٔ سال ۱۶۰۰ تا ۱۶۰۹ مشهورترین تراژدیهای خود را می انگارد که به تعدادی از آنها اشاره می شود:

۱- هملت: (۱۶۰۱) مشهورترین نمایشنامهٔ او و یکی از جذابترین آثار ادبی جهان است. هملت، شاهزادهٔ دانمارکی بعد از مرگ پدر تاجدارش، گرفتار بیماری مالیخولیا می شود. او گمان می کند که عمویش کلاوپلیوس که با مادرش ازدواج کرده و پادشاه شده است، قاتل پدرش است. شبح پدر بر او ظاهر می شود و برادرش را قاتل خود معرفی می کند. هملت به فکر انتقام می افتد و در اندیشه فرو می رود و به تردیدی جانکاه، دچار می گردد. ا ما نمی تواند دست به عملی بزند. راز عظمت نمایشنامه در طبیعت غریب و اندیشمندانه‌ی هملت و خلق و خوی فلسفی او می باشد. درونی نهفته و فعال دارد و حرفهایش اکثراً چون و چراهای فلسفی است.

۲- اتللو: (۱۶۰۴)، مثل تراژدی هملت، کاوشی ژرف در روح انسان است. این نمایشنامه داستان اتللو سیاه پوست مغربی است. اتللو به کاسیو که اهل فلورانس ایتالیا است درجه می دهد و ندانسته، دشمنی «یاگو» سرباز پیر و شرور را بر می انگیزد. یاگو به دروغ به اتللو خبر می رساند که کاسیو، فرمانده دلاور قشون و نیز در قبرس با همسر زیبای او دزدمونا روابط عاشقانه دارد. اتللو این سخن را باور می کند و دزدمونا را می کشد و وقتی به اشتباه وحشتناک خود پی می برد، دست به خودکشی می زند و در آخرین لحظه ها، از او به عنوان مردی که نه خردمندانه بلکه مبالغه آمیز عاشق بود یاد می شود.

۳- شاه لیر: (۱۶۰۶)، شکسپیر در این درام که عده ای آن را بزرگترین تراژدی او می دانند به ژرفناهای روح بشر دست می یابد. لیر، شاه پیر و خسته بریتانیا شیفتهٔ چاپلوسی است. سه دختر دارد و سرزمین خود را بین آنها تقسیم می کند. دختر کوچکش که تملق بلد نیست، ارثیه‌ی کمتری به او داده می شود و او حتی قبول نمی کند و تمام قلمروش را به دو دختر چاپلوس و بدجنسش می دهد. بعد از تقسیم، شاه لیر به خانه هر کدام از آن دو دختر می رود او را نمی پذیرند و تنها دختری که دلسوز پدرش است دختر کوچکش می باشد که این دختر در یک درگیری و در دفاع از پدرش کشته می شود.

۴- مکبث: (۱۶۰۶)، کوتاهترین نمایشنامه شکسپیر است. مطالعه ای است ژرف در مسألهٔ ترس. شخصیت اصلی درام شخصی است بنام مکبث که سه ساحرهٔ مرموز پیش بینی کرده اند که در آینده، شاه اسکاتلند می شود او تصمیم می گیرد تا به یاری سرنوشت، به سلطنت دست یابد و با کمک همسرش پادشاه را ناجوانمردانه می کشد اما رنگ خون به هیچ وجه از روی دستان او و همسرش زایل نمی گردد و سرانجام همین خون آنها را رسوا می کند.

مکتب رئالیسم

رئالیسم در لغت به معنی واقع بینی و حقیقت گرایی و در اصطلاح ادبی عبارتست از: مکتبی که در آن هنرمند، طبیعت و مظاهر طبیعی را با تمام زشتی ها و زیباییهایش در اثر خود نمودار می سازد و برخی از مظاهر آن را پنهان نمی کند یا تغییر نمی دهد.

هدف این سبک، تشخیص تأثیر محیط و اجتماع در واقعیتهای زندگی و بیان عوامل آنها و بالاخره تحلیل و شناساندن دقیق تیپ خاصی است که در اجتماع معینی، به وجود آمده است. مکتب رئالیسم، مکتبی است بسیار با اهمیت و هنرمند رئالیست در آفرینش اثر خود بیشتر تماشاگر است و افکار و احساسات خود را چندان دخالت نمی دهد. و در این مکتب، حقیقت و واقعیت بر تخیل و هیجان غلبه دارد. در حقیقت

این مکتب واکنشی است منفی، در برابر مکتب رمانتیسم. به این معنی که بر خلاف آن سبک که بر اوهام و تخیلات و احساسات شاعرانه استوار بود، بر حقیقت و واقعیتهای زندگی متکی است. نویسنده یا شاعر رئالیست جهان و جهانیان را آنچنان که هست بررسی می کند نه آنچنان که باید باشد. قهرمان داستانها، همان مردم عادی هستند که هنرمند باترسیم جزئیات صحنه، تأثیر اوضاع و احوال را در احساسات آنها مجسم می کند.

موضوع داستانها و مطالب، متنوع و نامحدود است و در مواردی مبتنی بر تحقیق و تجربه‌ی شخصی نویسنده یا گوینده است. با وجود پیدایش سبکهای تازه، هنوز این سبک ارزش و اعتبار خود را حفظ کرده و بنای رمان نویسی جدید ادبیات امروز جهان بیشتر بر روی آن استوار است. این مکتب، از اواسط قرن نوزدهم در فرانسه به وسیلهٔ «بالزاک» به وجود آمده است و نمایندگان این سبک در انگلستان «چارلز دیکنز»، در فرانسه «فلوبر»، و در روسیه «داستایوسکی»، «تولستوی» و «ماکسیم گورکی» می باشند.

مهمترین نمونه های این سبک عبارتند از: «واترلو اثر استاندال»، «اوژنی گرانده اثر بالزاک»، «جنگ و صلح اثر تولستوی». در ایران، رئالیسم همراه با نهضت مشروطه آغاز گردید. البته در آثار شعرا و نویسندگان پیشین هم، نمونه هایی از رئالیسم مشاهده می شود مثلاً در تاریخ جهانگشا، تاریخ بیهقی، دیوان سیف فرغانی، گلستان و بوستان و... ولی آغاز حقیقی در ایران، بعد از انقلاب مشروطه است. شاعران و نویسندگان تحت تأثیر دگرگونیهای انقلاب ازآن حالت رمانتیکی درآمده و به جای توصیفات خیالی و مدح ممدوح و معشوق به بیان واقعیتهای زندگی پرداخته و دردهای مردم را عیناً نقل می کنند. شاعرانی چون علامه دهخدا، سید اشرف الدین حسینی (نسیم شمال)، ملک الشعرای بهار، لاهوتی و ... از این نمونه اند. در داستان نویسی هم، رئالیسم بعد از مشروطه بیشتر خود را نمایان کرد و نویسندگانی چون جمال زاده از نخستین کسانی بود که به بیان واقعیتهای زندگی افراد پرداخت و اکثر قهرمانان داستانهای او مردمان عادی و از طبقات فقیر هستند و بعد ها نویسندگانی چون بزرگ علوی، صادق چوبک،

صمد بهرنگی و تا اندازه ای صادق هدایت و آل احمد این راه را ادامه دادند. واقعیت گرایی در داستان نویسی معاصر ایران، خیلی خوش درخشید بویژه در دهه های ۲۰ و ۳۰ که مردم از خیال پردازی های اغراق آمیز، خسته بودند و رئالیسم، جنبه‌ی درونگرایی و تسلط تخیل بر واقعیت رمانتیک را در هم شکست و به دور انداخت. یعنی رئالیسم را باید پیروزی حقیقت واقع شده، بر تخیل و هیجان به حساب آورد. این مکتب از این لحاظ اهمیت بسیار دارد که مکتبهای متعدد بعدی نتوانستند، از اعتبار آن بکاهند و بنای رمان نویسی جدیددر ادبیات امروز بر آن نهاده شده است. نویسندهٔ رئالیسم به هیچ وجه لازم نمی بیند که قهرمان داستانهای او با انسانهای دیگر، فرق داشته باشد و قهرمان داستان خود را، از میان مردم انتخاب می کند و این قهرمان وابسته به اجتماعی است که در آن زندگی می کند. در نظر نویسندهٔ رئالیسم، عشق که از اصول رمانتیک است، پدیده ای است مانند پدیده های اجتماعی دیگر و هیچ برتری بر آنها ندارد. چه بسیار نویسندهٔ رئالیسم کتابی را بنویسد و درآن کلمه ای از عشق به میان نیاورده باشد و در اثر او حوادث تصادفی و دور از واقعیت و بی تناسب، دیده نمی شود؛ مثلاً کسی با شنیدن یک نصیحت روحیه نمی گیرد یا کسی از عشق دیگری نمی میرد. و وحدت مصنوعی بین اجزای داستان دیده نمی شود.

صحنه سازی و تجسم محیطی که حادثه در آن اتفاق افتاده است؛ در آثار رمانتیکی و رئالیستی با هم فرق می کند. نویسندهٔ رمانتیک در صحنهٔ داستان کاری به واقعیت ندارد، بلکه صحنه را طوری که می خواهد ترسیم می کند تا احساسات خواننده را متأثر کند ولی نویسنده رئالیسم صحنه و فضای داستان را آن طوری که هست ترسیم می نماید و بیشتر وضع روحی قهرمانان را بیان می کند و فقط زمانی که احتیاج دارد به توصیف صحنه، می پردازد. در ادبیات ایران قبل از مشروطه و در اواخر دورهٔ سبک هندی شاهد به وجود آوردن سبکی هستیم به نام مکتب وقوع، این مکتب در صدد است از حالت رمانتیکی خارج و به بیان واقعیت ها بپردازد و تا اندازه ای مکتب وقوع با سبک رئالیسم همخوانی و نزدیکی دارد. البته واقعیتی که شاعر مکتب وقوع بیان می دارد

واقعیتهای درونی و اقرار به حقیقت های درونی خود شاعر است، نه بیان حقیقتهای اجتماعی. یعنی آنچه که در دل دارد به صورت حقیقت بیان می کند در حالی که مکتب رئالیسم بیشتر به بیان واقعیتهای اجتماعی می پردازد.

نویسندگان مشهور مکتب رئالیسم

۱- لئو تولستوی (۱۹۱۰-۱۸۲۸): باید او را بزرگترین نمایندهٔ رئالیست روسیه بشمار آورد. تولستوی نویسنده‌ی روستاییان روسی است، حتی از سال ۱۸۷۹ خود او تصمیم گرفت که زندگی روستایی اختیار کند و با حاصل دسترنج خود زندگی را به سر برد. او با آفریدن تیپ های واقعی از مردم سرزمینهایی که عمر طولانی خود را در آنجا به سر برده است و با کشف و تحلیل خصوصیات زندگی و دردهای اجتماعی مردم، نویسندهٔ رئالیست به شمار می آید اما رئالیسم او ساده و روشن نیست. تولستوی در سراسر زندگی تحت تأثیر ژان ژاک روسو، راه حل مشکلات اجتماعی را در نصایح و مواعظ اخلاقی و توسل به انجیل جسته است اما این چیزها نمی تواند از ارزش تولستوی بکاهد، و رمان «جنگ و صلح» او با تیپ های برجسته ای که مردم طبقات مختلف روسیه در آن است و با تحلیلی که از جنبه های گوناگون زندگی این مردم می شود، شاهکار رئالیستی روسیه به شمار می رود. تولستوی نویسنده ایست سرشار از نشاط و توانایی و محیط خفقان آور تزاری نتوانسته بود او را به زانو درآورد. او انسانی بود عاطفی و احساسی، بارها برای مظلومان و فقیران گریه می کرد، شبها را در کنار آنها به سر می برد و حتی از ثروت خود به آنها کمک می نمود.

۲- داستایوسکی (۱۸۸۱-۱۸۲۱): داستایوسکی با استعداد سرشار و قدرت عظیمی که در تحلیل حالات روانی دارد نمایندهٔ بدبینی و یأس این دوره به شمار می رود. کتابهای مشهور داستایوسکی عبارتند از «جنایت و مکافات»، «ابله»، «یادداشتهای زیر زمینی» و... او جنبه های مرضی و ناهماهنگ بشر را تشریح و تفسیر کرده است. قهرمانان او مجرم و قربانی هستند و اغلب گذشتهٔ خود را در برابر دیگران اعتراف می کنند و

خود او نیز نویسنده ای است که پیوسته در هیجان و شکنجه به سر برده است نویسندگانی به دنبال داستایوسکی آمده اند که وضع محیطی و فشاری که به روحشان وارد می آمد آنان را به پیروی از داستایوسکی وادار نموده است. این ادبیات درد آلود و توأم با بدبینی تا زمانی در روسیه ادامه یافت که ماکسیم گورکی با روش جدیدتری ظهور کرد و رئالیسم انتقادی را بنیان نهاد.

۳- ماکسیم گورکی: جوانی اش را به ولگردی و سرگردانی و تیره روزی سپری کرد. آغاز کار سبک معینی نداشت و با نوشته های کوتاهی که جنبهٔ رمانتیک داشت، وارد عالم ادب شد. احساس بشری و علاقهٔ آتشین که به زندگی داشت با ایمان اجتماعی او توأم شد. در نتیجه روح تازه ای در آثارش دمید که از زندگی خود و همنوعانش الهام می گرفت. خوش بینی به آینده و ایمانی که گورکی به مردم داشت باعث گردید که رئالیسم او به صورت تازه تری درآید و در خدمت هدف اجتماعی او قرار گیرد. دوران نویسندگی گورکی پیش از انقلاب روسیه آغاز شد و قریب بیست سال پس از انقلاب پایان یافت و ادبیات رئالیسم سوسیالیستی به دست گورکی پی ریزی شد. از آثار مشهور او رمان «مادر» و «فاما گاردیف» است.

مکتب ناتورئالیسم

طبیعت گرایی حقیقی یا توجه به اصل و ذات طبیعت؛ مکتبی است که هنرمند در آن به تقلید مو به موی طبیعت توجه دارد و معتقد است که طبیعت رادر حد توانایی باید چنان که هست توصیف و تعبیر کرد. (در اینجا منظور از طبیعت جسم انسان است.)

ناتورئالیسم فقط یک مکتب ادبی نیست، بلکه برگرفته از تفکرات فلسفی، روانشناسی و ژنتیکی است. در نظر این مکتب اندیشهٔ انسان ساخته یا منبعث شده از خصوصیات جسمی انسان است. این سبک چارچوب محدودتری نسبت به رئالیسم دارد و پیشروان آن می کوشیدند روش تجربی در زمینه های زیست شناسی و ژنتیک و روانشناسی را در ادبیات رواج دهند و مانند مسایل ریاضی برای آن پایه و اساس علمی و

معیار و محک منطقی قایل شوند و در آثار خود انسان را محکوم آیین طبیعت و جبر علمی نشان دهند، نه آزاده و با اراده.

طبیعت پردازان (ناتورالیستها) به مسایل و مقررات مذهبی و اجتماعی پای بند نبودند و به وراثت و همخونی توجه خاص نشان می دادند و وضع جسمانی را مهم تر و اصیل تر از حالت روانی می انگاشتند و می کوشیدند از نوشته های خویش نتایج علمی به دست آورند. (هیتلر چنین تفکراتی داشت و از فیلسوف آلمانی، فردریش نیچه تأثیر زیادی می گرفت.) در آغاز و انجام داستان به ترتیب و توالی واقعی حوادث، نه به نظم معمولی و اصولی بلکه افکار بی سرو ته و بیهوده و امیال و غرایز حیوانی را بی پرده، تصویر می کردند و گفتار اشخاص و قهرمانان را به همان زبان محاوره می آوردند. این سبک در اروپا در اواخر قرن نوزدهم میلادی پیدا شد. «امیل زولا»، «گوستا و فلوبر»، «ویلیام فاکنر»، «دوموپاسان» از پایه گذاران این سبک به شمار می آیند.

مشخصات آثار ناتورالیستی

ناتورالیست به صورت قیامی علیه پیش داوریها و قراردادهای اخلاقی و مذهبی پا به میدان می گذارد، سانسوری را که جامعه بر بخشی از مظاهر طبیعت و زندگی اعمال کرده است درهم می شکند واز چیزهایی سخن می گوید و مناظری را تشریح می کند که تا آن روز در آثار ادبی راه پیدا نکرده بود و همین مشخصهٔ ناتورالیسم است که پای بندان عرف و عادت و قراردادهای اخلاقی را به خشم می آورد و بر ضد خود تحریک می کند. سخن گفتن از زشتیها و فجایع، فقر و بی عدالتی که نخست با آثار «چارلز دیکنز» آغاز شده بود و جامعهٔ بورژوازی (نیمه سرمایه داری) می خواست آنرا نادیده بگیرد در کار «امیل زولا» به اوج خود می رسد.

ناتورالیستها، چیزهای ننگ آلود، مضحک و شرم آور و حقیر شدن عشق بر اثر سودجویی ها را به کرسی اتهام می نشانند و برای نخستین بار عشق به صورت خاص جسمانی و جنسیت به عنوان یک تجربهٔ مشروع در آثارشان مطرح می شود. بدینسان

می توان گفت که ادبیات ناتورالیستی در مجموع انتقاد تلخی است از مبانی جامعه و جامعه ای که شور صادقانهٔ رمانتیسم و روحانیت عمیق مذهب را از دست داده است، کوشش دارد با چنگ و دندان به نوعی اخلاق ایده آلیستی دست یابد و در برابر این سد شکنیها از خود عکس العمل نشان دهد حملات شدید به «زولا» و محاکمهٔ «فلوبر» و «بودلر» از همین جا ناشی می شود.

در ناتورالیسم، به تبع عکس العمل بر ضد رمانتیک و ایده آلیسم، داستانها طوری بیان و جریان می یابد که گویی هیچ چیز در جهان به جز پلیدی، پریشانی، بی عدالتی و ننگ وجود ندارد و در نهایت، حاصل کار به صورت نوعی وقاحت تحقیر آمیز و انتقادی و برداشت بدبینانه و فلاکت گرا از انسان در می آید، تصمیم به برملا کردن همه‌ی واقعیت به آنجا می کشد که فقط ابتذال روزمره تحلیل شود. تصمیم به دیدن هر آنچه که در انسان هست منجر به این مسئله می گردد که همهٔ انسانها را به صورت موجوداتی می بینیم که به قول صادق هدایت: «همهٔ آنها یک دهان بودند که یک مشت روده به دنبال آن آویخته و منتهی به قسمت پایان بدنشان می شود».

توجه فراوان به ناتورالیسم در این که تسلیم خرافات نشویم به نوعی افراط کشیده می شود و هر گونه ایمان و اعتقاد را خرافه به شمار می آید. «آزادی» تنها برای اینکه یک احساس خود به خودی درونی است انکار می شود. زندگی انسان، در زنجیر بی رحمانهٔ جبر تاریخی تکامل زیست شناسی و وراثت جسمانی و اجتماعی قرار داده شده است.

انسان رمان ناتورالیستی، زیر فرمان شرایط جسمانی خود قرار دارد. امیل زولا می گوید: «وضع مزاجی اشخاص را مطالعه کنید نه اخلاق و عادات آنها را. آدمها زیر فرمان اعصاب و خونشان قرار دارند». نیچه در این باره می گوید: «یکی از کشفهای مهم این قرن این است که انسان عبارت از ضمیر نیست بلکه یک سیستم عصبی است.»

در ادبیات فارسی تفکر ناتورالیسمی در بعضی آثار شاعران و نویسندگان مشاهده می شود. مثلاً در گلستان و بوستان سعدی، تاریخ جهانگشا، آثار عبید زاکانی، بعضی از

آثار دورهٔ مشروطه و در دوره معاصر در آثار صادق هدایت، صادق چوبک، شاملو و فروغ فرخزاد، نمونه هایی به چشم می خورد.

مکتب سور رئالیسم (سوپر رئالیسم یا رئالیسم جدید)

این مکتب در سال ۱۹۲۲ در فرانسه پدید آمد و مانند دیگر مکتبهای ادبی دامنهٔ نفوذ خود را از ادبیات به سایر هنرها کشاند. این مکتب با جنبش جدیدی که در قلمرو علم پیدا شد، همگام و هم صدا می شود و کوشش می کند جبر منطقی و قانون علیت را ویران کند و بر ویرانه های منطق و اخلاق و تمدن و هنر کاخی از رؤیا و خوابهای شیرین و اوهام برپا سازد. سوررئالیسم بیان و تثبیت تفکر دور از فرمان عقل است و رابطه ای با قوانین زیبا شناسی و اصول اخلاق ندارد. سوررئالیسم در واقع عصیان اساسی بر ضد تمدن بورژوازی و اقتصاد کارگری است و آنچه که می خواهد تنها انقلاب فکری و هنری نیست بلکه در عین حال انقلابی اجتماعی و بویژه در صدد آزادی کامل بشریت است. این مکتب زبان قرن بیستم است و نابسامانیها و آشفتگیهای زمان ما را بازگو می کند. منشأ سوررئالیسم را بیش از هر جای دیگر در شعر باید جستجو کرد. زیرا سوررئالیستها می کوشیدند از راه شعر بر اذهان تسلط یابند. نخستین ریشه های سوررئالیسم را در رمانتیسم بایدجستجو کرد. سوررئالیسم، در درجه‌ی اول نوعی نیروی عظیم گسستن است و ورود به آن نه از طریق تجارب بلکه به دنبال دگرگونی های ناگهانی روحی می باشد که همه‌ی شیوه های احساسی کردن و اندیشیدن را زیرو رو می کند.

سورئالیست، برخوردی است تراژیک بین قدرتهای روح و شرایط زندگی. سوررئالیست از ناامیدی عظیم در برابر وضعی که انسان بر روی زمین به آن تنزل پیدا کرده است صحبت می کند انسانی که از زندگی روزمره خود راضی نیست، نمی تواند خودآگاهی داشته باشد، تنها رنج است که آگاهی می دهد تنها نومیدی است که انسان را وادار می کند که با یک جست خود را از اعماق درون بیرون بکشد و به مراتب عالی

برساند. اصول سبک سوررئالیست چهار چیز است؛ ۱- طنز ۲- رؤیا ۳- دیوانگی ۴- امر شگفت و جادو

۱–طنز؛

حقارتها و پوچی های دنیایی که هستی در آن جریان دارد در نظر کسی که صمیمانه به آرزوی رسیدن به ایده الهاست، خنده دار یا کمیک جلوه می کند، پس در صدد یافتن راهی برای ویران کردن حقارتها و پوچی های دنیا است. خنده هنوز بهترین سلاح برای از هم گسستن یوغ سالوس و ریاست، اهل طنز از زندگی فاصله می گیرد تا آنرا به عنوان تماشاگر نگاه کند در برابر او انسانها مثل عروسکهای خیمه شب بازی در حرکتند و کافی است که وی نخهای آن را ببیند تا پی برد که حرکات آنها گزافه و دروغین می باشد؛ بنابراین طنز نوعی بی توجهی به واقعیتهای خارجی است و طنز پرداز کسی است که جهان را از بالکن خانه اش نگاه می کند. بنا به نظر فروید طنز تکامل روح سرکش بشری برای رد اطاعت از قراردادهای اجتماعی است و طنز نقاب نومیدی است. طنز که ویران کننده جنبه های عادی زندگی است روح را با برخوردهای غیر منتظره از زندگی عادی جدا می کند و برای رو در رویی با واقعیتهای دیگر آماده می کند. سورئالیستها از ما می خواهند که از دنیای سودجو و مادی که یگانه محرک انسان است بگذریم و وارد دنیای شگفتیها و زیبائیها شویم.

۲– رؤیا؛

رؤیا یا خواب فعالیت مغزی انسان است که از حالت بیداری بسیار فراتر می رود و در اثنای خواب (چه خواب طبیعی و چه مصنوعی) اندیشه ادامه می یابد. بنا به عقیده یکی از سوررئالیستها رؤیا به آدمی اجازه می دهد که در خود نفوذکند و به معرفت متعالی دست یابد. بنا به نظر این فرد، رؤیا عبارت است از: بازیابی همه نیروهای روحی ما بوسیله ای که عبارت است: از فرود سرگیجه آور در خویشتن و روشن ساختن مجهولات ذهن. وقتی که انسان به حال خود رها می شود و در دنیای اوهام و اشباح به

فعالیت می پردازد در آن دنیا موجودات و اشیاء صورت غیر منتظره پیدا می کنند و خود را به رنگ رؤیا می آرایند.

در رؤیا همه چیز آسان جلوه می کند همه چیز طبیعی به نظر می رسد، مسأله‌ای اضطراب آور اصلاً مطرح نیست، در رؤیا روح آزاد است، قید و بندهای دنیایی او را اسیر نکرده است، رؤیا مانند تفکر یک وسیله شناخت برای انسان است. سوررئالیسم ارزش از دست رفته رؤیا را به آن بر می گرداند و از نظر روانشناسی و فلسفی به اندازه بیداری و حتی بیشتر از آن مورد توجه می کند.

۳- دیوانگی؛

دیوانه در لغت به معنای انسان عاصی و نافرمان است. دیوانگان در تخیل خود از آرامش زیادی برخوردارند و از هذیان های خود به قدر کافی لذت می برند. دیوانگان سخت جذابند زیرا با اندیشه طبیعی قطع رابطه کرده اند و از امکانات ناشناخته ذهن حداکثر استفاده را می کنند. سور رئالیستها به زندانی کردن دیوانگان در زندان به شدت اعتراض می کنند زیرا این زندانی کردن اندیشه های آنها را از بین می برد. در دنیای دیوانگان تخیل حاکم مطلق العنان (آزاد و افسار گسیخته) است و روح آنها با سرخوشی در حالاتی سیر می کند که فقط در نظر مردم عادی کوچه و بازار متضاد و بی تناسب است.

رمانهای سوررئالیستی بهترین سوژه برای فیلم های ترسناک دارند مثل فیلم خون آشام یا دراکولا که یک رمان سوررئالیستی است. در ادبیات فارسی مشهورترین آثار سوررئالیست آثار صادق هدایت مخصوصاً «بوف کور» اوست. در میان بیماریهای روانی یکی از آنها یعنی «پارانویا» از نظر سوررئالیستها قابل توجه است. زیرا تفکر در این بیماری آمیخته ای از واقعیت و خیال است و همه روانپزشکان قبول دارند اشخاص پارانویاک دارای تیز هوشی و درک سریعی هستند و حوادث مسایل را با چنان ظرافتی به نفع خود قضاوت می کنند که از اشخاص عادی بر نمی آید و اغلب به نتایجی می رسند که رد کردن آنها غیر ممکن است. نمونه های مشهوری نشان می دهد که

شاید دیوانگی نقطهٔ پایان اندیشه (نهایت اوج اندیشه) باشد. مثلاً ساد را زندانی کردند، نیچه و بودلر را هم به تیمارستان بردند. روسو و نروال هم به این سرنوشت گرفتار شدند. تجربه تقلید از بیماران روانی در شعر و نثر باعث می گردد که ذهن و تخیل انسان آزادانه به واقعیتهایی که به آن رسیده است بپردازد و دیگر از قصیده و غزل و حماسه های مصنوع و شعرهای بی سروته رهایی یابد. دیوانگی در سوررئالیسم وسیله ای است برای رهایی از خود سانسوری و محدودیت.

۴– امر شگفت و جادو؛

سوررئالیستها از دنیای واقعی دور می شوند تا در جهان اوهام و اشباح نفوذ کنند. آنها می گویند وقتی عقل بشر سلطهٔ خود را بر وجود انسان از دست بدهد، می توان به آنجا رسید که عمیقترین و زیباترین هیجان هستی را درک و بیان کرد. توجه سورئالیستها به فضای فرا واقعی اشباح، باعث نوشته شدن رمانهای سیاه قرن هیجدهم ناشی از همین دید است. (رمانهای سیاه، رمانهایی هستند که در آن شبح و جادو، طلسم و ترس و اضطراب وجود دارند) همچنین بر اثر شیفتگی به دخالت مداوم سحر و جادو در زندگی واقعی است، که عده ای سحر و جادو را نوعی رهایی از ناکامی ها و رسیدن به آرزوها می دانند. جادو، قدرتهای از دست رفته است، جادو یعنی رسیدن به چیزی که در دنیای واقعی برای ما امکان پذیر نیست. در آثار سوررئالیسم بخصوص در رمانها، جادو راهگشای آینده‌ی نامحدود است و جادوگری انسان سرگردان را در عالم خیال به آرزوهای مثبت یا منفی خود می رساند. در خاتمه باید گفت سوررئالیست ها معتقدند انسان آینده، انسان سوررئالیستی است و روز به روز گرایش انسان به عصیان، پناه بردن به رؤیا و دیوانگی و جادو بیشتر می شود و پیشرفتهای صنعتی و پزشکی و فضایی این احساسها را در وجود انسان کم نمی کند، زیرا دنیای درون انسان در هر موقعیتی شگفت زده است و مرموز بودن را حفظ کرده است.

مکتب سمبولیسم

این مکتب در قرن نوزدهم پا به عرصه وجود نهاد و برای هر یک از موجودات و افکار و احساسات، و حتی تصورات و تخیلات بشری نماینده یا سمبولی بر می گزیند. چنانچه در ادب پارسی «ماه» مظهر روی زیبا، «نرگس» نمایندهٔ چشم، «لعل» نمایندهٔ لب، «بنفشه» مظهر زلف، «ابر» نماد بخشندگی ... می باشد. پیروان سمبولیسم بیشتر متوجه ماوراءالطبیعه، خواب و خیال و اندیشه های دور و درازند و معقتدند که هیچ چیز در طبیعت بدان صورتی که ما می پنداریم نیست، بلکه هر چه هست اثر و آفریدهٔ روح و اندیشهٔ ماست.

اگر در پیرامون خود شادی و غمی حس می کنیم آن در طبیعت وجود ندارد بلکه شادی و غم روح ماست که به موجودات و به اشیاء خارج نسبت می دهیم.

سمبولیست ها بدبینی و نومیدی را به صورت وهم و رؤیا همراه با احساس و خیالی ژرف با زبانی پر از کنایه و اشاره بیان می دارند. در حقیقت سمبولیسم بر اصالت احساس استوار و بر هیچ اصل دیگری گردن نمی نهد. اصل کلمهٔ سمبول (نماد) یونانی است به معنی به هم چسباندن دو قطعهٔ مجزا. یعنی یک قطعه از چیزی را در دست داشته باشیم و قطعهٔ دیگر آن چیز را با شناخت از قطعهٔ اول بشناسیم.

اصول سمبولیسم

از نظر فکر، سمبولیسم بیشتر تحت تأثیر فلسفهٔ ایده آلیسم است که از متافیزیک (عالم روح و تخیل جدا از عالم مادی) الهام می گرفت. بدبینی اسرارآمیز شوپنهاور تأثیر زیادی در شاعران سمبولیست کرده بود.

سمبولیست ها همه چیز را از پشت منشور خراب کنندهٔ روحیهٔ تخیل آمیزشان تماشا می کردند. برای شاعرانی که این چنین فلسفه بدبینانه ای دارند، هیچ چیز مناسب تر از دکور مه آلود و مبهمی که تمام خطوط تند و قاطع زندگی در میان آن محو می شود نیست و هیچ محیطی بهتر از محیط نیمه تاریک و مهتاب وجود ندارد. این

شاعران اکثراً تسلیم مالیخولیای خود هستند. در تفکر این شاعران سلطنت سکوت، وجود دارد و از زبان خیلی چیزها صحبت می کنند (مثل شمع، پروانه و ...).

این مکتب در اروپا در قرن نوزدهم به وجود آمد و نخستین پیام آور آن «شارل بودلر» بود و از پیشروان این مکتب «رن بو»، «مالارمه» و «شوپنهاور» و از پیروان آن «موریس مترلینگ»، «ادگار» و «الن پو» می توان نام برد. «سفر» اثر بودلر و «بیشهٔ محبت» اثر پل والری از نمونه های معروف این مکتب است.

به طور خلاصه می توان اصول سمبولیسم را به ترتیب زیر بیان کرد:

۱- حالت اندوهبار و ماتم زای طبیعت و مناظر و حوادثی که یأس و عذاب و نگرانی و ترس انسان را بیان می کند.

۲- توجه به اشکال و سمبولها و قوانینی که عقل و منطق آنها را نمی پذیرد ولی احساسات آنها را می پذیرد.

۳- هر خوانندهٔ اثر ادبی سمبولیکی آن اثر بر اساس درک و احساس خود می فهمد. از این رو باید چنان آثاری به وجود آورد که همه کس آن را به طور عادی و متشابه درک نکند بلکه هر خواننده بنا به وضع روحی و میزان ادراک خویش آن را درک نماید.

۴- تا حد امکان باید از واقعیت عینی دور و به واقعیت ذهنی نزدیک باشد.

۵- انسان دستخوش نیروهای ناپیدا و موهومی است و سرنوشت او را طبیعت تعیین می کند.

۶- نویسندگان سمبولیست می کوشند حالت غیر عادی روحی و معلومات نابهنگام، که در ضمیر انسان پیدا می شود، در اشعار و آثارشان بیان کنند و بیافرینند.

در ادبیات فارسی تعدادی از شاعران و نویسندگان تفکر سمبولیکی داشتند و آثارشان را بر اساس موازین سمبولیک نوشته اند؛ از آن جمله کلیله و دمنه، مرزبان نامه، منطق الطیر، داستانهای مخزن الاسرار، مثنوی معنوی، تعدادی از آثار شیخ شهاب الدین سهروردی و جاوید نامهٔ اقبال لاهوری.

مکتب پست مدرنیسم یا فرانوگرایی

یکی از متفکران غربی به نام «اسوالد اشپنگلر» در خلال جنگ جهانی اول (۱۹۱۸) کتابی با عنوان «انحطاط غرب» نوشت و در آن اعلام کرد که تمدن غربی و ارزشهای مسلط آن به پایان خود نزدیک می شود. قیود و سنت هایی که جامعه بر پا داشته است در حال متلاشی شدن و رشته های پیوند دهندهٔ زندگی و همراه با آن، یگانگی تفکر و فرهنگ در حال گسستن هستند. به گفتهٔ او، غرب نیز مانند هرتمدن دیگری که از چرخهٔ طبیعت می گذرد، ناگزیر از خزان روشنگری یا روشنبینی، به زمستان فرد گرایی و پوچ گرایی گذر خواهد کرد.

چهل و یک سال بعد در سال ۱۹۵۹ یکی دیگر از متفکران غربی اعلام کرد که ما در پایان دورانی هستیم که عصر مدرن نامیده می شود و در پی آن، دوران پسامدرن فرا می رسد در این دوران، چشم اندازهای تاریخی ای که مشخصهٔ فرهنگ غربی بوده اند، اعتبار خود را از دست می دهند. باور اصل روشنگری در پیشرفت همسان خرد و آزادی، اکنون از هم پاشیده است. این دو دیدگاه اگرچه تا حدودی متضاد یکدیگرند، اما با هم نقاط مشترکی هم دارند و آن این است که دوران مدرنیته به سر آمده و دوران جدیدی آغاز می شود. ظاهراً مفهوم پست مدرنیسم را اولین بار «فدریکو دی اونیس»، نویسندهٔ اسپانیایی، در کتاب گزیدهٔ شعر خود به کار برد. او در واکنش نسبت به مدرنیسم، از این کلمه استفاده کرد. سپس «ارنولد توین بی» در کتاب «مطالعهٔ تاریخ» این واژه را به کار برد. در فرهنگ «امریکن هری تیچ» در برابر واژهٔ پست مدرنیسم آمده است:

پست مدرنیسم چیزی است که به هنر مهندسی یا تاریخ مربوط می شود و واکنشی است در مقابل بنیان اولیهٔ مدرنیسم که اجسام و ابزار سنتی و کلاسیک هنر را فرا می خواند آن هم با نامهای مدرن. پس به هر آن چه که ویژگی مدرن و قبل آن را نداشته باشد، پست مدرنیسم می گویند.

پست مدرنیسم- چنان که از نامش پیداست- یعنی ادعای برگذشتن از مدرنیسم. مدرنیسم در حقیقت آن شیوه ای بود که از سنّت فراتر می رفت. بنابراین، پست مدرنیسم هم از مدرنیسم و هم از سنت فراتر خواهد بود. به بیان دیگر، اصل اول در پُست مدرنیسم این است که مدرنیسم اعتباری ندارد.

دوران مدرن ما قبل پست مدرنیسم، در حقیقت در چهارچوبی (چهارچوب سنّت) قرار می گرفت. این چهارچوب به زندگی معنا می بخشید و عناصر سازندهٔ آن خرد، حقیقت، سنت، اخلاق و تاریخ بود؛ اما پست مدرنیسم بر آن است که چون این مفاهیم با موشکافی های تجزیه و تحلیل گرایانهٔ امروز سازگار نیستند، معانی خود را یکسره از دست داده اند و تمامی نظریات استوار بر مفاهیم مطلق حقیقت، ایدئولوژی، علوم و خرد، در واقع چیزی نیستند مگر مشتی ساختارهای تصنعی. حقیقت نسبی است و همسایه‌ی دیوار به دیوار بسیاری از مفاهیم دیگر قرار می گیرد. هیچ چیز طبیعتی ذاتی و فطری ندارد که بتواند به شرح و بیان درآید و همه چیز حاصل زمان و تصادف است.

بنابراین، اصول پست مدرنیسم را می توان اینگونه خلاصه کرد:

اصل اول: انکار حقیقت و بی اعتباری سنت و مدرنیسم.

اصل دوم: انکار واقعیت؛ بر اساس این مکتب، هیچ واقعیت نهایی وجود ندارد.

اصل سوم: زندگی انسان، یک وانمودگر به جای واقعیت است؛ از این رو غیر واقعی است.

اصل چهارم: پست مدرنیسم بر بی معنایی استوار است.

اصل پنجم: شک اندیشی؛ باید به همه چیز شک کرد و هیچ چیز را به تمامی نپذیرفت.

اصل ششم: که ظاهراً تنها اصل مثبت این نظریه به شمار می رود. این است که پست مدرنیسم به گوناگونی و کثرت نظر دارد. بر چندگانگی فرهنگها، قومیت و نژاد، جنسیت، حقیقت و حتی خود تأکید می کند، و بر آن است که هیچ یک از اینها نباید بر

دیگری ترجیح داده شود. به طور کلی، پست مدرنیسم از دههٔ هفتاد به بعد به طور جدی به عنوان یک شیوهٔ نگرش مورد توجه قرار گرفت.

از جملهٔ نویسندگان پست مدرن غرب می توان به «خورخه لوییس بورخوس» آرژانتینی، «مارسل پروست»، فرانسوی «ساموئل بکت» انگلیسی و «جیمز جوئیس» ایرلندی اشاره کرد.

از جمله نمایش نامه نویسان پست مدرن، «ساموئل بکت»، (۱۹۸۹-۱۹۰۶) انگلیسی است. مهمترین اثر پست مدرن «بکت» که شهرت او را عالم گیر کرد، «در انتظار گودو» نام دارد. نویسنده در این اثر تراژدی – کمدی به بیان منتهای درماندگی انسان می پردازد. داستان نمایش دربارهٔ دو آدم خانه بدوش است به نامهای «ولادیمیر و استراگون». در این داستان هیچ اتفاقی نمی افتد مگر رویدادهای جزئی و گفت و گوهای تکراری و طعنه آمیز که به پوچی زندگی اشاره دارند. این دو بی آنکه «گودو» را بشناسند، در ا نتظار او هستند و او هرگز نمی آید. آنها در پایان به فکر خودکشی می افتند اما هرچه می گردند طنابی برای حلق آویز کردن خود پیدا نمی کنند و سرانجام از هم جدا می شوند. در ادبیات معاصر فارسی در آثار صادق چوبک بخصوص سنگ صبور جلوه ها و نمونه های زیبایی از پست مدرنیته را می توان مشاهده کرد

انواع رمان
بر حسب زمینه و محتوا

انواع رمان بر حسب زمینه و محتوا

برای نقدو ارزشیابی رمان، تقسیم بندی انواع آن، حائز اهمیت است و به شناخت آن کمک می کند. اما ذکر این نکته ضروری است که اگرچه در این کتاب فقط از «رمان» اسم می برم اما انواعی که برای آن قایل می شوم، عیناً می تواند در مورد انواع دیگر ادبیات داستانی (و تقریباً ادبیات نمایشی...) چون داستان کوتاه و بلند و... مصداق پیدا کند و از نظر زمینه و محتوا تقسیم بندی مفروض را بپذیرد.

ذکر این نکته هم بی فایده نیست که چون انواع گوناگون رمان، در میان رمان های فارسی یافت نمی شود ناگزیر از رمان هایی نام برده ام که به فارسی ترجمه شده یا نام آنها را خوانندگان شنیده اند هرچند که ممکن است این رمانها هنوز به فارسی ترجمه نشده باشد.

۱- رمان پیکارسک **Plcaresque Novel**، رمانی است که غالباً زندگی طبقه متوسط و بورژوا را با لحنی آمیخته به هجو و طنز و مطایبه تصویر می کند و اغلب شرح زندگی آدم خانه به دوش و بی سر و پا و ماجراجویی از طبقه تهیدست است که با دریوزگی و مسخرگی و کلاهبرداری امرار معاش می کند و از کار جدی و پر زحمت سر باز می زند.

این نوع قصه بلند و رمان که اولین بار در اسپانیا رواج یافت، غالباً «پیرنگ» plot و ساخت محکمی ندارد و از رویدادهای بهم پیوسته شکل می گیرد. شخصیت اصلی آن «پیکارو» با گروه ها و طبقه های مختلف جامعه معاشرت می کند و در زندگی آوارهٔ خود با همه سنخ آدمی روبرو می شود و همه را هجو می کند؛ در واقع شیوهٔ زندگی او، دست نویسنده را در انتقاد کردن و به مسخره گرفتن همه چیز باز می گذارد و به همین دلیل «رمان پیکارسک» همیشه «خنده آور» Comic بوده است.

شخصیت رمان پیکارسک، برای اولین بار واقعیت را به قلمرو رمان راه داد. گفته می شود که بعد از روی کار آمدن بورژواها، برای قبولاندن واقعیت، از بذله گویی ها و دلقک بازی ها یاری گرفته شد و «پیکارو» با شوربختی ها و زندگی در بدر و بی سر و سامانش، مردم را می خنداند. در رمانهای پیکارسک واقع گرایی آمیخته با هزل و طبیعت بود و از این رو رمان های خنده آور در حکم پیش درآمدی برای رمانهای واقع گرا است. هرچند ممکن است حوادث رمان پیکارسک خیالپرورانه باشد اما شیوهٔ ارائه آن، واقع گرایانه است. از نمونه های قدیمی رمان پیکارسک، می توان از رمان های «دن کیشوت» سروانتس و «ژیل بلاس» آلن رنه لوساژ و «نفوس مرده» گوگول نام برد و از نمونه های جدید آن، رمان های «هکلبری فین» مارک توین «تورتیلافلت» جان اشتاین بک و «بازی مرگ» زاهایار استانکو نویسندهٔ رومانیایی (۱۹۷۴-۱۹۰۲) است. در این رمانهای اخیر، ویژگی های منفی و ناپسند شخصیتی «پیکارو» تا حدود بسیاری تعدیل شده است.

خصوصیت ها و خصلت های رمان پیکارسک قدیمی عبارت بود از:

الف- وقایع رمان بخشی یا همه دورهٔ زندگی شخصیت اصلی «پیکارو» را در بر می گیرد و این وقایع به ترتیب زمانی آورده می شود. روایت داستان اغلب به شیوهٔ اول شخص است اما ممکن است به شیوه سوم شخص نیز روایت شود مثل رمان «دن کیشوت».

ب- پیکارو از طبقات زیر دست اجتماع برخاسته است، شخصیتی ول و هرز و سرشتی چاکرانه و فرومایه دارد.

ج- فاقد پیرنگ محکم است و روابط منطقی رویدادهای داستان ضعیف است و رمان نظم و سامان درست و معقولی ندارد.

د- تمرکز داستان بیشتر بر رویدادهای داستان است تا شخصیتهای آن، به عبارت دیگر تأکید بر حوادث بیشتر از تکوین شخصیت هاست و ماجراهای پی درپی شیرازهٔ

رمان را به هم می بافد بی آنکه در تحول شخصیت ها نقشی داشته باشد و شخصیت ها نیز در ایجاد آن ها دخالت داشته باشند.

ه- شخصیت های رمان پیکارسک خصلتی «ایستا» دارند و تغییر و تحولی نمی پذیرند. حوادث می آیند و می گذرند بی آنکه در آنها، دگرگونی ایجاد کنند. در پایان رمان، خصلت و خصوصیت خلقی و روحی آنها همان است که از آغاز بوده است. اگر تحول و تغییری در زندگی پیکارو راه پیدا کند، این تغییر بیرونی است و درونی نیست، یعنی با رسیدن ارثیه یا ازدواج با بیوه زن ثروتمندی، تغییراتی در نحوهٔ زندگیش پیدا می شود.

و- شیوهٔ ارائه داستان به طریق واقع گرایانه است، اگرچه ممکن است حوادث داستان خصلتی رمانتیک و خیالپرورانه داشته باشد.

ز- هجو و طنز و مطایبه از عناصر مهم رمان پیکارسک است.

ح- پیکارو از ارتکاب جنایت پرهیز می کند. غالباً از مرزی میان گناه و جنایت عبور می کند، بی آنکه دست خود را به جنایت بیالاید و در عین حال مقید به اخلاق باشد، از این مرز موفق می گذرد و با ارتکاب گناه کوچکی راه فرار را در پیش می گیرد و در گرد و غبار جاده، خود را گم و گور می کند و به استقبال گناه کوچک دیگری می رود.

رمان پیکارسک همانطور که ملاحظه کردید بسیاری از خصوصیات و مشخصات قصه ها را دارد مثلاً فاقد پیرنگ محکم بودن و بر محور حوادث گشتن و حالت ایستایی داشتن.

از اینرو رمان پیکارسک با «قصه های بلند فارسی» مشابهت هایی پیدا می کند. در قصه های بلند فارسی نیز مثل رمان پیکارسک حوادث به ترتیب زمانی نقل می شود و ثقل و تمرکز قصه نیز بر حوادث و وقایع است نه بر قهرمانهای قصه و میان رویدادهای قصه نیز مثل رمان پیکارسک ارتباط منطقی اندکی وجود دارد. «پیکارو» با «عیّار» شباهت هایی دارد. «عیّار» نیز مانند «پیکارو» از طبقه زیر دست و ندار برخاسته است و

همه خلایق رادست می اندازد و کارش را با توسل به حیله و فریبکاری از پیش می برد، اما همانطور که می دانیم خصوصیتی که این دو را از هم متمایز می کند، خصلت جوانمردی و بزرگواری عیّارهاست. درقصه های بلند جدیدتر، نظیر اسکندرنامه هفت جلدی و حمزه نامه که انحطاط اجتماعی بر قصه ها تأثیر مخربی گذاشته است، وظیفه آرمانی عیّاری و سنت جوانمردی عیّارها، کم کم به فراموشی سپرده شده است و عیّارها از جهت خصلت های روحی و منشی به «پیکارو»ها بیشتر شبیه می شوند تا مثلاً به عیّارهای قدیمی مثل «سمک عیّار» و عیّار همان خصوصیت های محیلانه و تاجر مسلکانه و فریبکاری پیکاروها را پیدا می کند مثلاً نسیم عیّار در اسکندر نامه هفت جلدی بیشتر در فکر گذراندن زندگی خود است و کلک سوار کردن و گوش بریدن تا خدمت به آرمان عیّاری. حتی وقتی به زیارت مقبره جدش حضرت آدم به سراندیب می رود، می خواهد طلاها و جواهرات مقبره را کش برود!

از نمونه های داستان های فارسی که تقریباً خصلت های داستان های پیکارسک را دارد، داستانهای «رجل سیاسی» و «بیله دیگ بیله چغندر» جمال زاده است. داستان بلند «علویه خانم» هدایت نیز تا حدودی به داستانهای پیکارسک شبیه شده است.

۲- رمان گوتیک Gothic Novel، رمانی است که در آن سحر و جادوگری، رمز و معما، هراس و وحشت به هم آمیخته باشد. رمان گوتیک از اشباح افسونگر و جادوگران شیطان صفت، پچپچه ها و همهمه های گنگ و دلهره آور لبالب است، قصرهایی که در آن ها استخوان مردگان رویهم انباشته شده و مخروبه های قدیمی با فضا و رنگ (اتمسفر) و هم انگیز، مکانهای سنتی این نوع داستانهاست. از رمان های گوتیک که شهرت جهانی دارد، رمانهای «فرانگشتن»، «دراکولا» و «مرد گرگ» است. بعضی ازداستانهای ادگار آلن پو، مثل «آواز خانه‌ی بوشر» از خصوصیت های داستانهای گوتیک برخوردار است.

بیشتر خصوصیات رمان های گوتیک، در رمان های دیگر وارد شده است و بسیاری از «رمانس»ها تحت تأثیر فضا و رنگ وهم آلود داستانهای گوتیک است و

بسیاری از رمانها نیز ویژگی های رمان گوتیک را با خصوصیت های خودشان آمیخته اند. رمانهای علمی گوتیک واری ابداع شده است که ویژگیهای رمانهای علمی و رمانهای گوتیک را با هم دارد. داستانهای «سوررئالیستی» از بعضی از خصلتهای داستانهای گوتیک بهره برده است یعنی از «هیجان بسیار لرزیدن» که از خصوصیتهای داستانهای سوررئالیستی است، از داستانهای گوتیک گرفته شده است.

امروز اصطلاح رمان گوتیک برای آثاری نیز به کار برده می شود که فاقد «صحنه» Setting قرون وسطایی است اما همان فضا و رنگ وهم آور و وحشت انگیز رمانهای گوتیک کلاسیک را داراست و شخصیت یا شخصیت های داستان همانطور گرفتار ارواح خبیث هستند و از احساس پیش بینی حوادث ناگوار برخوردارند. رمانهای گوتیک غالباً پایانی خشن و سخت اما خشنود کننده دارند.

از رمانهایی که با خصوصیت های رمانهای گوتیک نوشته شده اما صحنه های قرون وسطایی و قصرهای مخروبه و اشباح ترسناک در آن راه ندارد، رمان «معبد» Sanctuary نوشتهٔ فاکنر است.

«قهرمان گوتیک زن داستان، تمپل دریک است و قهرمان مرد، آدم یاوه و الکلی است به نام گوان استیونس. این دو نظیر مسخرهٔ قهرمانان داستانهای معمولی گوتیک هستند. تمپل از دست لی گودوین که خیال دارد از راه به در ببردش، فرار می کند و به کمک تامی خل، به انبار ذرت پر از موشی می رود. پاپ آی در آنجا پیدایش می کند و با چوب بلال از دختر ازالهٔ بکارت می کند. این صحنه رو دست همهٔ جنایت های جنسی و رمان های گوتیک می زند.»[1]

۳- رمان تاریخی Historical Novel، رمانی است که در آن اشخاص برجسته و تاریخی و سلسلهٔ حوادث و نهضت یا روح و معنویت عصر گذشته ای بازسازی شود. غالباً در رمان های تاریخی، عصر و دوره ای تصویر می شود که در آن دو عامل

۱- سه جایزه نوبل، الیوت، فاکنر، همینگوی. ترجمهٔ غلامحسین فرنود، بهروز دهقانی، سید مهدی امین. تهران، مهر، ۱۳۴۶، ص ۶۱.

فرهنگی با هم در کشمکش اند فرهنگی در حال مردن و فرهنگی در حال زاده شدن است. از میان این کشمکش، شخصیت یا شخصیت های تاریخی بر می خیزند و در حوادث واقعی شرکت می کنند.

رمان های تاریخی تقریباً صحنه های تحقق یافته دارند و بر محیط و زمینه ای واقعی جریان می یابند. گاهی فقط به همین محیط و زمینه اکتفا می شود و وقایع داستان در آن تکوین پیدا می کند، مثل «قصهٔ دو شهر» اثر چارلز دیکنز (۱۸۷۰-۱۸۱۲) که شخصیت تاریخی در آن وجود ندارد. صحنه و محیط انقلاب کبیر فرانسه چنان تصویر شده که خواننده، عصر انقلاب را همچون شخصیت تاریخی داستان می پذیرد، در واقع تصویرپردازی صحنه و محیط، جانشین شخصیت تاریخی شده است اما معمولاً در اغلب رمان های تاریخی، اگر داستان بر محور شخصیت یا شخصیت های تاریخی نگردد، آنها در دورنمای رمان خودی نشان می دهند، مثل ناپلئون در رمان «جنگ و صلح».

در این رمانها، اگرچه تاریخ با داستان می آمیزد و اشکال متنوع و گوناگونی از این آمیزش به دست می آید اما در اغلب آنها، چشم انداز اصلی، واقعه ای تاریخی است که اساس رمان قرار گرفته است و پیرنگ داستان بر آن گذاشته می شود. از این نظر گسترش تکوین رمان تاریخی همیشه بسته به این حوزه و چشم انداز و واقعهٔ تاریخی است.

نویسندگان بسیاری در زمینهٔ رمان های تاریخی آثار معتبری به وجود آورده اند، اما والتر اسکات، نویسندهٔ اسکاتلندی (۱۸۳۲-۱۷۷۱) اولین نویسنده ای است که با آثار خود شکل مطلوب و منضبطی از رمان تاریخی ارائه داده است. از دیگر نویسندگانی که رمان تاریخی نوشته اند و کمابیش در ایران شناخته شده اند، اینها هستند:

الکساندر دوما، «پدر» (۱۸۷۰-۱۸۰۲)، «سه تفنگدار»، ویکتور هوگو (۱۸۸۵-۱۸۰۲) «بینوایان»، لئو تولستوی (۱۹۱۰-۱۸۲۸) «جنگ و صلح»، الکسی تولستوی (۱۹۴۵-۱۸۸۳) «پطر اول» ، هوارد فاست (۱۹۱۴) «اسپارتاکوس» ، واسیلی یان (۱۹۵۴-۱۸۷۵) «چنگیز خان»، مارگارت میچل (۱۹۴۹-۱۹۰۰) «برباد رفته».

نویسندگان ایرانی که آثار نسبتاً با ارزشی در این زمینه آفریده اند، عبارتند از: محمد باقر میرزا خسروی (۱۳۳۸-۱۲۶۶ ه-ق)، «شمس و طغرا»، شیخ موسی کبودر آهنگی، «کورش کبیر»، حسن بدیع «داستان باستان»، صنعتی زادهٔ کرمانی، «دام گستران یا انتقامخواهان مزدک»، زین العابدین مؤتمن «آشیانهٔ عقاب».

۴- رمان اجتماعی Sociological Novel، رمانی است که اصولاً با قضایا و مسایلی سر و کار دارد که بیشتر بر شرایط محیطی و فرهنگی کارگران تمرکز می یابد تا امور شخصی و اختصاصی و خصوصیت های روانی. رمانی است که بر نفوذ جامعه و اوضاع اقتصادی بر شخصیت و وقایع داستان تأکید می ورزد و تأثیر اقتصاد و وضعیت اجتماعی را بر رفتار و سلوک انسان در زمان و مکان معینی مورد ارزیابی و بررسی قرار می دهد و مفهوم ضمنی و صریح «تز» اصلاحات اقتصادی و اجتماعی را تصویر می کند. این نوع رمان در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به وجود آمد پیش از آن، کارگران در داستانها و رمان ها همچون دوزخیان یا گدایان ترحم انگیزی تصویر می شدند. از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به بعد، پرولتاریا، شخصیت واقعی خود را در عرصهٔ ادبیات پیدا می کند و آگاه به ارزش و منزلت خود، نقش حساس خود را در رمان بازی می کند، به همین دلیل است که به آن نام «رمان پرولتاریایی» نیز داده اند؛ معروفترین نمونهٔ آن «کلبهٔ عمو توم» هریت پیچراستو و «جنگل» آپتن سینکلر و «خوشه های خشم» اشتاین بک و «مادر» گورکی است.

نیاکان ادبی «جنگل» آپتن سینکلر بی شمارند و سنت دیرینه ای را در ادبیات پایه نهاده اند. «آلتن لاک» Altone Locke نوشتهٔ چارلز کینگزلی (۱۸۵۰) عمدتاً شرایط زندگی طبقهٔ کارگر و انگیزه های جنبش چارتیستی را مورد بررسی قرار می دهد؛ بنیامین دیزرائیلی در کتاب «سیبیل» Sybil و کتاب «دو ملت» The two Nations، با لحن تلخ و آمیخته ای از خیال و واقعیت در بارهٔ ثروتمندان، صحبت می کند و زندگی فقرا را در شهر کوچک «مارنی» و جای وحشتناکی به نام «ودگیت» توصیف می کند. کتاب «مری پارتن ۱۸۴۸» و «شمال و جنوب ۱۸۵۵»، (اثر خانم گاسکل Gaskell شرایط فلاکت بار کارگران کارخانه و مبارزات بین کارگران و کارفرمایان

را مورد بررسی قرار می دهد. این رمان های انگلیسی که نمایشگر مبارزهٔ اجتماعی یا اصلاح طلبی هستند، از بطن مبارزاتی که طبقه کارگر انگلیس در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم برای اصلاح وضع خود می کردند، بیرون آمدند.

در آمریکا نخستین نمودار این نوع رمان را که لویی کازامیان آن را رمان اجتماعی نامید، در کتاب «کلبهٔ عموتوم» ۱۸۵۲ می یابیم، رمانی که برای نویسنده اش هریت بیچراستو، شهرت جهانی آورد و به عنوان محرکی واقعی، در جنبش الغای بردگی عمل کرد...

از «خوشه های خشم» جان اشتاین بک به عنوان اودیسه پرولتاریای کشاورزی آمریکا نام برده شده است. اشتاین بک از بهره کشی طبقاتی رژیم سرمایه داری و نتایج آن بر طبقهٔ کارگر و خانواده اش پرده بر می دارد و اوضاع و احوال کارگران موسمی غرب آمریکا را در رمانش تصویر می کند.

این نکته قابل تذکر است که بعضی از «رمانهای اجتماعی» را جزو «رمانهای انتقادی و اجتماعی» Problem Novel که شاخه ای از رمان اجتماعی است می گذارند و به آن استقلال می بخشند، مثل رمانهای «کلبهٔ عموتوم» و «خوشه های خشم».

از نویسندگان دیگری که رمان اجتماعی نوشته اند و در ایران شناخته شده اند، عبارتند از: جک لندن و ارسکین کالدول و ریچارد رایت نویسندگان آمریکایی و هاینریشبل و آنازگرس نویسندگان آلمانی. نمونهٔ داستانهای اجتماعی فارسی، «گامهای پیمودن» نوشتهٔ نسیم خاکسار است. شاخه ای از رمان اجتماعی رمان پرولتاریایی Proletarian Novel است که تصویری از نابسامانی اجتماعی و شرایط اقتصادی طبقهٔ کارگر را نشان می دهد.

۵- رمان روانی Psychological Novel، رمانی است که در آن توجه بسیاری به حالت ها و عواطف پیچیدهٔ ذهنی و ویژگیهای درونی شخصیتهای داستان می شود، از اینرو، محتوای رمان های روانی به آنچه رخ می دهد، اکتفا نمی کند بلکه بیشتر به

تشریح چرایی ها و علت های اعمال و کنش ها می پردازد و به زندگی عاطفی شخصیت های رمان بیشتر از معمول اهمیت می دهد و به انگیزه های اعمال و رفتاری که از شخصیت ها سرمی زند، توجه بسیار دارد. همانطور که گفته شده، رمان روانی، «تفسیر زندگی نامرئی» انسان است. عمرش، گرچه از صد سال بیشتر تجاوز نمی کند اما در عرض همین صد سال و در قرن بیستم با پیشرفت روانشناسی جدید، به خصوص نظریه های فروید و پاولف توسعه و گسترش بسیاری یافته است. نظریه های فروید و اخلافش، نویسندگان را بر آن داشت که کمتر بر نتایج اخلاقی اعمال تکیه کنند، بلکه بیشتر به محرکی که شخصیت ها را وادار به عمل کرده است، بپردازند.

رمانهای روانی، صد سال پیش مصداقهای معتبر و شایستهٔ خود را در رمانهای فئودور داستایوفسکی و لئو تولستوی پیدا کرد.

«تحلیل روانی تولستوی بسیار پیچیده تر و انعطاف پذیرتر از تحلیل روانی داستایوفسکی بود، چون تحلیل داستایوفسکی همواره از نوعی برخورد تاریخ گرایانهٔ ماهوی پیروی می کرد. گذشته از این، اگر داستایوفسکی تجربه های روانی قهرمانان خود را به حالتی نزدیک به حالت دیوانگان ترسیم می کرد، تولستوی، حالات روانی طبیعی گوناگون را مجسم می کرد. در حالی که داستایوفسکی عادت داشت با افکار و احساسات شخصیتهای خود به عنوان مقوله هایی ابدی و ذاتی برخورد کند، تولستوی همواره طبیعت و عواطف قهرمانان خود را ناشی از شرایط جامعه می دانست، یعنی پیوند تکوینی آنان با محیط و زمان را به وضوح منعکس می کرد. بدینسان، جنب و جوش های فکری قهرمانان تولستوی صرفاً محصول تأثیر متقابل و تضاد بین احساس ها و آرزوهای شخصی آنان، که به دنیای رنگارنگ فرد تنها محدود می شود، نبود، بلکه این جنب و جوشها می توانستند جنبش ها و تضادهای زندگی اجتماعی را منعکس کنند و چنین هم کردند...

پیش از تولستوی نیز در ادبیات رئالیستی کوشش هایی برای نفوذ در پنهان ترین زوایای روح انسان به عمل آمده بود. لاورنس استرن و ژان ژاک روسو، روانشناسی را به

صورت عنصر مهم داستان در آورند. ولی شیوهٔ آنان در تجسم دنیای درونی شخصیت هایشان، شیوه ای صرفاً توصیفی بود. مثلاً روسو با اینکه «اعترافات» خود را به صورت اول شخص نوشته است، ولی این کار را به شیوه ای کاملاً جدا از دیگر عناصر انجام داده است. به نحوی که خواننده بیشتر تحت تأثیر صراحت متن قرار می گیرد و هیچ وقت احساس نمی کند که به ژرفای روح انسان راه می یابد. آن هنگام، ادبیات به پایه ای نرسیده بود که روند پیدایش، تکامل و مبارزه عواطف و افکار در درون روح انسان را مورد بررسی قرار دهد. در این راه، استاندال گامی بزرگ برداشت، زیرا قهرمانان او در جنبش اند، فکر می کنند و می کوشند افکار و اعمال خود را تبیین کنند. صدای صحبت «ژولیا سورل» را می شنویم ولی این صحبت، چیزی بیش از اظهار نظر قهرمان دربارهٔ حوادث نیست.

تولستوی نخستین نویسنده ای بود که از تک گویی درونی به عنوان وسیلهٔ تجسم حرکت واقعی روندهای فکری و دگرگونی های پیچیدهٔ احساس های انسان استفاده کرد و به این طریق، یک وسیلهٔ بیان نو و مهم در اختیار ادبیات قرار داد و امکانات گسترده و نوینی برای بیان فراهم آورد. این دستاورد بزرگ بود بدون صحنه هایی چون مرگ کاپتین براسکوخین در «افسانه های سواتسوپل» رؤیای موسیقایی پتیاروستوف در «جنگ و صلح» و تک گویی درونی «آنا کارنینا» پیش از این که دست به خودکشی بزند. صحنه هایی که نیروی اعتبار بیکران دارند تصویر زندگی، بسیار تهی می نمود و حوادث آن نیز با جامعیت لازم قابل مشاهده نبود.

تصادفی نیست که تولستوی تا این حد به تحلیل روانی توجه کرده است. این توجه ناشی از پدیده های عینی زندگی بود، چون همراه با پیچیده تر شدن زندگی اجتماعی انسان، زندگی معنوی وی نیز پیچیده تر می شود. رویدادهای بیشمار نوینی در قلمرو توجهش پدیدار می گردند که او فقط با تکیه بر استعداد برقرار کردن رابطه میان پدیده های گوناگون می تواند آن ها را جذب کند، نتیجه آنکه فکر تداعی کننده به صورت بارزترین ویژگی اندیشهٔ نوین در می آید. تولستوی این گرایش را دید و در

آثارش منعکس کرد، ولی بدون اینکه از آن یک مطلق بسازد یا آن را اصل عام تجسم روندهای روانی قرار دهد، کاری که بعدها توسط مکتب «سیل شعور» (جریان سیال ذهن) عملی شد. جویس و پروست، شیوهٔ تجسم حیات درونی شخصیت ها را که اول بار توسط تولستوی در ادبیات باب گردید، اقتباس کردند و با تجسم تک گویی های درونی (ظاهراً بی سازمان، مثلاً در داستان اولیس یا منظم و سازمان یافته، مثلاً در داستان به دنبال زمان گمشده) افراد بیگانه را به عنوان تنها واقعیت زندگی، به صورت عام درآوردند. ولی تولستوی بدین جهت از تک گویی های درونی استفاده می کرد که دامنهٔ تجسم واقعیت را گسترش دهد. او با اصلاح و تکمیل تحلیل روانی به عنوان یک شیوهٔ ادبی، روش تجزیهٔ تصویری را که شخصیتی معین پدید می آورد و همچنین تبدیل آن را به تصاویر مختلف که شخصیت های مختلف پدید می آورد، آغاز کرد.

از معروف ترین نویسندگانی که به داستانهای روانی توجه بسیار داشتند، می توان ازجوزف کنراد نویسندهٔ لهستانی انگلیسی تبار (۱۹۲۷-۱۸۵۷)، مارسل پروست نویسندهٔ فرانسوی (۱۹۲۲-۱۸۷۱) و هنری جیمز نویسندهٔ آمریکایی نام برد.

«هنری جیمز» توجه فوق العاده ای نسبت به زندگی روانی شخصیت های داستان های خود نشان داد و با گسترش جنبه های فنی (تکنیکی) که محورش بازگویی اثری است که وقایع خارجی در تصور درونی شخص از خود، به جا می گذارند، در واقع رمان روانی جدید را به وجود آورد. در قرن بیستم که روانشناسی پیشرفت کرد و پایگاهی علمی به دست آورد استفاده از این اصطلاح رمان روانی باب شد ومخصوصاً فرویدیسم به این نوع رمان تحرک بخشید.

رمان روانی جدید ممکن است که در نهایت به ثبت تجربهٔ درونی شخصیت ها بپردازد که به وسیلهٔ نویسنده گزارش می شود، مثلاً هنری جیمز تمایل به این کار داشت، یا در نهایت تک گویی درونی را به کار گرفت تا زندگی ناخودآگاه و صامت شخصیتی را باز گوید مثلاً در برخی آثار جیمز جویس و ویلیام فاکنر چنین خصوصیتی دیده می شود.

از این نظر، نوع جدیدتر رمان روانی، رمانی است که اغلب از آن به عنوان رمان «جریان سیال ذهن» یاد می کنند و گاهی آن را از «رمان روانی» تفکیک می کنند و ما نیز به این رمان به طور مستقل نگاه می کنیم.

۶- رمان جریان سیال ذهن Stream of Consciousness Novel، رمانی است که در آن نویسنده ادراکات و افکار شخصیت های داستان خود را همچون رویدادی به ظاهر بدون هیچ دلیل و غرض و هدف خاصی، بی نظم و ترتیب و در کنار هم ارائه می کند.

در چنین شگردی، افکار و احساسات بی توجه به تطابق منطقی آن ها ظاهر می شود و اختلاف میان خواب و بیداری از میان برداشته می شود و قواعد دستوری زبان درهم می ریزد. اصطلاح «جریان سیال ذهن» اولین بار به وسیله ویلیام جیمز، برادر هنری جیمز (۱۹۱۰-۱۸۴۲) در کتاب «اصول روانشناسی» عنوان شد که در آن جریان تغییرات متناوب فکر تشریح شده بود. در اینجا من تعریف دقیق «جریان سیال ذهن» را از کتاب «راهنمای ادبیات» نقل می کنم: «جریان سیال ذهن، به کل حوزهٔ آگاهی و واکنش عاطفی_روانی فرد گفته می شود که از پایین ترین سطح یعنی سطح پیش تکلمی آغاز می شود وبه بالاترین سطح که سطح کاملاً مجزای تفکر منطقی است، می انجامد، فرض بر این است که در ذهن فرد، در لحظه ای معین، آمیخته ای از تمام سطح های آگاهی، سیر بی پایان احساسات، افکار، خاطره ها، تداعی معانی و انعکاس است که «جریان سیال ذهن» را به وجود می آورد. (اصطلاح جریان سیال ذهن به معنای کنونی، نخستین بار به وسیله ویلیام جیمز به کار رفته است.) اگر قرار باشد که محتوای دقیق فکر (ذهن) را در هر لحظه توصیف کنیم به ناچار باید این عوامل گوناگون، بی ارتباط با هم و غیر منطقی در طی کلمات، تصورات و افکار به بیان آیند، همانگونه که سیر بی نظم فکر چنین است.

بنابراین «رمان جریان سیال ذهن» به نوعی از رمان روانی گفته می شودکه موضوع کار آنها، سیر بی وقفه، ناهموار و بی پایان جریان سیال ذهن یک یا چند تن از

شخصیتهای داستان است. رمان جریان سیال ذهن برای آنکه به نحو مناسبی این ذهنیت را به نمایش گذارد از جنبه های فنی گوناگون استفاده می کند. به طوری کلی اغلب رمانهای روانی گزارشی است از سیر ذهن یا شعور مرتب (نظام یافته) مثل رمانهای هنری جیمز، گزارشی است از سیر حافظه که از طریق تداعی معانی به یاد می آید مانند رمانهای مارسل پروست. اما در رمانهای جریان سیال ذهن توجه عمده به سطح پیش تکلم یا صامت ذهن معطوف می شود که در آن «تصویر خیال» Image باید واکنش کلی و پیوسته ای را (نسبت به وضعیتی) بیان کند و منطق دستور زبان به دنیای دیگری تعلق داشته باشد، هر چند که از جنبه های فنی گوناگونی در این رمان ها استفاده می شود اما به نظر می رسد که نویسندگان رمان های جریان سیال ذهن در مورد برخی فرضیه ها اتفاق نظر دارند:

۱- اهمیت وجودی انسان را باید در جریان های عاطفی_ روانی او جست و جو کرد، نه در جهان خارج از ذهن او.

۲- این زندگی عاطفی _ روانی با جهان خارج ارتباط ندارد و غیر منطقی است.

۳- جا به جایی در تقدم و تأخر فکری و احساسی به وسیلهٔ رابطهٔ منطقی تعیین نمی شود بلکه قالب تداعی معانی روانی آن را تعیین می کند.

از نمونه های موفق رمان جریان سیال ذهن، رمان «خشم و هیاهو» نوشته ویلیام فاکنر و از نمونه های فارسی آن «شازده احتجاب» اثر هوشنگ گلشیری است.

۷- رمان رشد و کمال Bilddungs Novel، اصطلاحی است که معمولاً منتقدان آلمانی برای این نوع رمان به کار می برند. در آلمانی واژه Bilddung به معنای رشد و بالندگی و تعلیم است و در انگلیسی گاهی از آن به عنوان Apprenticeship یاد می شود که «رمان دورهٔ خود آموختگی» معنی می دهد.

«رمان رشد و کمال» رمانی است که در آن معمولاً تحول و شکل گیری شخصیت جوان اصلی داستان از بچگی تا بلوغ فکری تصویر می شود. در آن شخصیت داستان از بستگی خود با دنیای خارج از دنیای درونی خویش آگاهی می یابد و سعی می کند

خصلت و ذات جهان بیرون را بشناسد و معنا و محتوایی برای آن جست و جو کند و فلسفه زندگی کردن را فرا گیرد. بهترین نمونه این نوع رمان، «دیوید کاپرفیلد» چارلزدیکنز است که از آغاز نطفه بستن شخصیت داستان در رحم مادرش و زاده شدن او تا پایان زندگی شخصیت داستان را توصیف می کند. نمونه محدود تر از آن، در ادبیات فارسی، رمان «درازنای شب» است که دورۀ حساس و بنیانی زندگی و تکامل و تکوین فکری و روحی شخصیت اصلی رمان در آن تصویر شده است.

اگر این نوع رمان، زندگی هنرمندی را عرضه کند، یعنی نویسنده شرح حال زندگی هنرمند را تصویر و تشریح کند، از آن به عنوان Kunstler Roman نام می برند. واژۀ آلمانی Kunstler به معنی هنرمند است.

الگوی این نوع رمان ها، اغلب شبیه به یکدیگر است: مرد جوان حساسی با استعداد و قریحۀ هنرمندانه در می یابد که با سوء تفاهمات و گرایش های کاسبکارانه خانواده اش همفکری و هماهنگی ندارد و با اجبار با این نحوۀ فکر و شیوه زندگی کردن آنها در می افتد و در نتیجه خانه و خانواده اش را ترک می کند و تصمیم می گیرد به زندگی هنرمندانه اش در جهان خارج، واقعیت ببخشد.

بهترین نمونه این رمان «تصویر هنرمند همچون مرد جوانی» اثر جیمز جویس است و رمان «تونیوگروگر» و توماس مان و «ژان کریستف» رومن رولان نیز در چنین طبقه بندی قرار می گیرد. در ادبیات داستانی فارسی معاصر نمونه ای شاخص برای این نوع رمان تا آنجا که من خبر دارم، وجود ندارد.

۸- رمان حادثه ای Novel of Incident، رمانی است که در آن کمابیش داستان بر محور حوادث گسسته و ناپیوسته می گردد و پیرنگ و شخصیت یا شخصیت های داستان، تابع حوادث داستان است. در چنین رمانی، ساختمان پیرنگ سست و است و بیشتر بر حوادث هیجان انگیز و جالب توجه تاکید می شود تا بر شخصیت داستان حادثه پشت حادثه می آید و شور و هیجان کاذبی ایجاد می کند تا کنجکاوی خواننده جلب شود و داستان تا آخر خوانده شود، به اصطلاح «انتریک»

داستان قوی است و داستان کشش دارد. مثلاً حوادث رمان، «روبینسون کروزو» با هم پیوند منطقی زیادی ندارد. رمان «سه تفنگدار» الکساندر دوما، پدر، نیز جزو رمانهای حادثه ای است و در آن تا حدودی پیرنگ داستان گسترش یافته است. رمان حادثه ای نمایش هیجانات روحی و عاطفی آدمی است و در مقابله با ترس و دلهره و مظاهر بیرونی آن ها.

در ایران از ویژگی های رمان حادثه ای برای داستان های پاورقی روزنامه ها و مجله ها بسیار استفاده شده است و نویسندگانی چون حسینقلی مستعان و جواد فاضل و ارونقی کرمانی و... در نوشتن این نوع رمان های مبتذل و بازاری کار کشته هستند. در آثار این نویسندگان گاهی خصوصیت های «رمان حادثه ای» با ویژگی های «رمان احساساتی گری» (سانتی مانتال) در هم می آمیزد و رمان هایی نظیر «آفت»، «شیرازه» و «امشب اشکی می ریزد» را به وجود می آورد.

۹– رمان پلیسی و جنایی Detective Novel، رمانی است که در آن جرمی، معمولاً آدمکشی روی داده باشد و به وسیلهٔ کارآگاهی با فرضهای منطقی و تفسیر ها و تعبیر های معقول، مرتکب و گناهکار شناخته می شود. البته چنین تعریفی در برگیرندهٔ همه انواع رمان های پلیسی و جنایی نیست، چون این نوع رمان، شاخه های متنوع و گوناگونی دارد. در بعضی از آن ها، اصلاً کارآگاهی وجود ندارد یا اطلاعاتی که مبنای تعبیر و تفسیر قرار گیرد و گناهکار و جانی دستگیر شود، یا روند منطقی دلایلی وجودندارد که کلیدی به دست دهدتا از آن برای کشف جنایت استفاده شود و معمولاً چنین رمان هایی در طبقه بندی رمان اسرار آمیز که شاخهٔ دیگری است از رمان های پلیسی و جنایی، قرار می گیرد.

«رمان پلیسی ممکن است داستانی بلند یا قصه ای (داستانی) کوتاه باشد و به هر حال زمانی واقعاً یک رمان پلیسی خوانده می شود که شامل نکات زیر باشد:

- جنایتی رخ دهد، احتمالاً این جنایت به وسیله یک یا چند وسیله یا چند شخص انجام گرفته باشد و سر آخر جنایت به وسیلهٔ کارآگاهی حرفه ای یا آماتور کشف شود.[۱]

«یکی از قراردادهای رمان پلیسی که به ویژه از طرف خواننده به آن تکیه می شود، حدی است که برای اختراعات نویسنده باید قائل شد. مسأله اساسی قابل قبول بودن قصه [داستان] است. اگر سمی به کار می رود، باید سمی باشد که علم طب از آن با خبر باشد. ضرباتی که بر مقتول وارد آمده، باید واقعاً وارد آمده باشد. اسلحه های مبهم و ناشناخته و اختراعات جدید علمی جز آنکه منطقاً بتوان امکان وجود آن ها را قبول کرد، نباید به کار گرفته شوند. وقایع ساختگی باید ظاهری قابل قبول داشته باشد[۲].»

مطالعه نشان می دهد که ریشه های این گونه داستان ها را باید در قدیم ترین فولکلورها و عصر پیغمبران سراغ گرفت. نمونه های داستان پلیسی به مفهوم ابتدایی را می توان از لابلای نوشته های ازوپ، هرودوت، سیسرون و ویژیل و نویسندگان کتب مقدس مشکوک الاعتبار بیرون کشید. نمونه هایی نیز در ادبیات شرق یافت می گردد که شاید بهترینشان حکایت مشکوک کارآگاه گری عالی حضرت دانیال در داستان «بل و اژدها» است که از ورای قرون و اعصار روی دست شرلوک هولمز می زند.

از ادبیات قرون وسطی هم قصه ها و افسانه هایی از بوکاچیو، چاسر و دیگران بر جا مانده که کارآگاه گری را در شخصیت های داستانی تجسم بخشیده اند. مثال برجسته تر «هزار و یک شب» است و قویترین نمونه های اولیهٔ قرون جدید در فصلی از کتاب «صادق Zadig» ولتر است که یک رمانس قرن هیجدهمی است و آن فیلسوف قهرمان، اسب و سگی گمشده را بی آنکه هیچیک را دیده باشد، به دقت و با شم کامل شرلوک هلمزی توصیف می کند.

۱- آر. اچ. سامپون تکنیک رمان پلیسی. ترجمه کامران فانی. تهران مجله الفبا، ۱۳۵۴ شماره ۲

۲- آر. اچ. سامپون تکنیک رمان پلیسی. ترجمه کامران فانی. تهران مجله الفبا، ۱۳۵۴ شماره ۲

داستان پلیسی به صورتی که منظور ماست در مجله «گراهام» نشریه فیلادلفیا، در آوریل ۱۸۴۱ یا داستان کوتاه «جنایت کوچهٔ مورگ» از ادگار آلن پو پا به عرصه نهاد. دوروتی ال سیزر دربارهٔ این داستان اظهار نظر کرده است که: «تقریباً یک دستورالعمل کامل تئوری و عملی کارآگاهی را در بر دارد.» به دنبال آن «ماجرای اسرار آمیز ماری ورژه» نوامبر و دسامبر ۱۸۴۲ و فوریه ۱۸۴۳ در یکی از نشریات نیویورک ظهور کرد.

سومین و آخرین قصهٔ پلیسی پو، «نامهٔ ربوده شده» در سالنامهٔ فیلادلفیا the gift در سال ۱۸۴۵ چاپ شد و در همین سال هر سه داستان یکجا در کتابی به نام «قصه ها» گرد آمد که مهمترین مجموعه در تاریخ داستان پلیسی است.

اغلب این نوع رمان ها توجهی به واقعیت زندگی ندارند و از نظر هنری قابل توجه نیستند و ارزش آنها به مراتب از رمان های دیگر کمتر است و هدفی جز سرگرم کردن خواننده ندارد. رمان پلیسی و جنایی زاییده تمدن صنعتی است و شهرهای بزرگ و مسایل مربوط به آنها. همانطور که گفته شد رمان پلیسی و جنایی انواع متنوعی دارد. یعنی ممکن است که در آن هیچ جنایتی اتفاق نیفتاده باشد و جنبهٔ رمز آمیز و معمایی آن بیشتر باشد و بر محور حوادث ترس آوری بگردد، از این نظر می توان آن ها را تحت عناوین «رمان اسرار آمیز»، «رمان وحشت آور»، «رمان جاسوسی» و «رمان ترس و هیجان» و... گرد آورد. از معروفترین نویسندگان رمان های پلیسی اینها هستند:

کونن دویل، خالق «ماجراهای شرلوک هلمز» موریس لبلان، آفرینندهٔ «آرسن لوپن» و آگاتا کریستی و گراهام گرین و داشیل هامت و ژرژ سیمنون است. در ایران رمان های پلیسی بازاری مبتذل بسیاری در پاورقی روزنامه ها و در مجله ها نوشته شده است که از ارزش چندانی برخوردار نیست. از میان رمان های پلیسی و جنایی به نسبت خوبی که نوشته شده، رمان «شراب خام» نوشتهٔ اسماعیل فصیح است.

۱۰- رمان خیالی و وهمی Fantasy، رمانی است که در آن معمولاً حادثه در جهانی «نیست آباد» و غیر واقعی اتفاق می افتد، مثل رمان «سفر نامه گالیور» اثر سویفت یا در آن شخصیتی غیر واقعی و باور نکردنی ارائه می شود مثل رمان «دکتر جکیل و

مستر هاید» نوشته رابرت ولیی استیونسن. رمانهای خیالی و وهمی شامل اعمال و شخصیت ها و صحنه و چیزهایی می شود که در شرایط عادی یا در سیر حوادث معمولی بشر، غیر واقعی به نظر می رسد و به عبارت دیگر در این نوع رمان ها بیشتر به حوادث و اعمال غیر محتمل و فرضی توجه می شود.

قلمرو رمان خیالی و وهمی وسیع است. از رمان های محیر العقول و باور نکردنی همچون «آلیس در سرزمین عجایب» اثر لویس کارل نویسنده انگلیسی (۱۸۹۸-۱۸۳۲) گرفته تا رمان های «جامعهٔ آرمانی» Utopian مثل «دنیای قشنگ نو» اثر الدوس هاکسلی نویسندهٔ انگلیسی (۱۹۶۳-۱۸۹۴) و رمان های علمی مثل «مسافرت به مرکز زمین» اثر ژول ورن نویسندهٔ فرانسوی(۱۹۰۵-۱۸۲۸) و رمان های تمثیلی و نمادین مثل «مسخ» فرانتس کافکا نویسنده چک (۱۹۲۴-۱۸۸۳). من به رمان علمی و رمان تمثیلی و نمادین به طور جداگانه می پردازم.

رمان خیالی و وهمی گاهی فقط به منظور سرگرمی و مشغولیت نوشته شده است مثل «آلیس در سرزمین عجایب» یا تعبیری جدی است از واقعیت مثل رمان کوتاه «شازده کوچولو» نوشته اگزوپری (۱۹۴۴-۱۹۰۰) بهترین نمونه رمان های خیالی و وهمی، رمانی است که این دو خصوصیت را با هم داشته باشد.

یکی از انواع دیگر رمان، که هر چند نویسندگان کمتر بدان پرداخته اند ولی بعضی از بزرگترین شاهکارهای رمان نویسی از ثمره های آن است، «رمان خیالی» است که در آن جهان بینی و فلسفه خاص یا افکار و اندیشه های نویسنده در قالب حوادث و آدمهایی ریخته می شود که وجودشان نزد ما واقعی و پذیرفتنی نیست. «گارگانتوا»ی رابله و «دن کیشوت» سروانتس و «مسافرت گالیور» سویفت از شاهکارهای این رشته رمان نویسی است. در این گونه رمانها، حقایق طبیعی و جسمانی و قوانین زمان و مکان فدای توصیف حقیقت والاتری می گردند. به گفته دیگر نویسنده واقعیت های کوچک را زیر پا می گذارد تا واقعیت بزرگتری را به روشنی بنمایاند. غول های رابله و آدم های نیم وجبی سویفت و حتی دن کیشوت و سانچو پانزای سروانتس در عالم خارج وجود

ندارند و ما طبیعتاً حوادثی را که بر آنان می گذرد نمی توانیم بپذیریم. اما حقیقتی که این نویسندگان بلند پایه در وجود همین آدم های غیر واقعی و در لابلای همین حوادث غیر منطقی شعله ور ساخته اند در چشم ما چون خورشید می درخشد.[۱]

البته هر کار غریب و فوق طبیعی، رمان خیالی و وهمی به حساب نمی آید. رمان خیالی و وهمی پدیدهٔ خیال انگیز و بکری است که بچه ها را مجذوب می کند و بزرگ ها را که کودکی هنوز در وجودشان زنده است، سرگرم می کند

این رمان ها آکنده از همان ناپختگی و زودباوری دوران کودکی و همان صداقتی است که از نخستین سالهای زندگی ما سرچشمه می گیرد. کودکی که رشتهٔ نازک آب را، رودخانه ای پهناور و یکی دو تخته سنگ را کوهستانی عظیم و مورچه ها را لشکریان جراری می بیند که از «کوه ها» می گذرند و بعضی در «رودخانه» غرق می شوند، قهرمان گمنام خیالی و حادثه ای است.

۱۱- رمان علمی **Science Fiction Novel** ، که به رمان حادثه ای و خیالی و وهمی شبیه است جز اینکه در این رمانها سعی می شود که ماجراها و حوادث داستان، جنبه علمی داشته باشد و از نظر علمی موجه جلوه داده شود، به همین دلیل از رمان های خیالی و وهمی متمایز می شود زیرا هر چند که اساس رمان های خیالی و وهمی بر پندار و وقایع نامحتمل گذاشته می شود، رمانهای علمی در ارائه خود بر فرضیات علمی متکی است.

رمانهای علمی اغلب نگاهی طنز آلود و بدبینانه به زندگی و آینده بشر دارد و در آن بوروکرات ها حقیر و نالایق و مردان نظامی بیرحم و ماشین ها حکم فرما و ستمگرند و بشریت فاقد خصوصیات انسانی است.

داستانهای علمی با رمانهای ژول ورن شیوع بسیار یافت. در واقع ژول ورن اولین نویسنده ای بود که همّ و کوشش خود را برای نوشتن این نوع داستانها، به کار بست و

۱- دیس سورات، دربارهٔ رمان، ترجمه سیروس پرهام. تهران مجله سخن، ۱۳۳۶، شماه ۲ سال ۸

در این زمینه آثار قابل توجهی به وجود آورد. رقیب مشهور انگلیسی او. اچ. جی. ولز (۱۹۴۶-۱۸۶۶) بود که در این زمینه رمان هایی آفرید که مشهور است مثل «ماشین زمان»، «جنگ دنیاها» و «اولین انسان در ماه»

بعدها این رشته از رمان نویسی توسعه بسیاری یافت و انواع بسیاری پیدا کرد. پایه و اساس این نوع رمان ها، بر پیشرفت های علمی امروز و پیش بینی ها و حدسیات علمی، گذاشته شده بود.

۱۲- رمان تمثیلی Allegorical Novel، رمان هایی هستند که در آن دورنمایه و خصلت و شخصیت و ... جانشین مفاهیم دیگر شده اند، از این لحاظ این نوع رمانها، دو بعد دارند، بعدی که مورد نظر نویسنده است و بعدی که در آن درونمایه و خصلت و... مجسم می شود. مثل «قصر» کافکا و «بوف کور» هدایت که از مصالح و رویدادهای به ظاهر واقعی برای بیان اغراض فلسفی و عرفانی و اجتماعی استفاده شده است و در کل جنبه تمثیلی دارد.

در قصه های قدیمی، تمثیل ها بسیار ساده و قابل فهم هستند. کلیله و دمنه از این نظر، نمونه خوبی است از قصه های تمثیلی، همچنین بعضی از قصه های «هزار و یک شب» و «طوطی نامه». اصولاً گروه قصه هایی که بر الگوی ساختمانی هزار و یک شب تنظیم شده و اصل آنها از هند است، اغلب جنبه تمثیلی دارد.

در ادبیات امروز، تمثیل ها، این قدرها ساده و ابتدایی نیستند که مورد نظر نویسنده را به سهولت بتوان دریافت، مثلاً «قصر» و «بوف کور» نیاز به توضیح و تفسیرهای متعددی دارد که هر کدام از این تفسیرها ممکن است گوشه ای از داستان را روشن کند.

در رمانهای امرزوی، رمان تمثیلی به رمان نمادین بسیار نزدیک شده و گاهی با هم در آمیخته اند و جدا کردن آنها از هم امکان پذیر نیست، مثلاً «بوف کور» هدایت در بافت کلی، رمانی است تمثیلی اما هدایت، هر جا که ضروری بوده است از نماد نیز استفاده کرده است، مردی که با سایه خود حرف می زند و با رؤیا ها و خیالات خود

سرگرم است می تواند جنبهٔ تمثیلی پیدا کند، همین طور موجود اثیری و لکاته و پیرمرد خنزر پنزری که هر کدام می تواند تمثیلی از شخصیت های واقعی باشند اما از طرف دیگر، این شخصیت ها، نماد نحوهٔ تفکر و کیفیت روحی خاصی نیز هستند و می توان آنها را شخصیت های نمادین نیز فرض کرد.

۱۳- رمان نمادین Symbolical Novel، رمانی است که در آن مفاهیم اخلاقی یا کیفیتهای روحی و روشنفکرانه، به قالب عمل در می آید. وقتی رمانی، فکر یا عقیده یا شخصیتی را ارائه می دهد، ممکن است آن را رمانی نمادگرا گرفت. یعنی رمانی می تواند نمادین باشد که در آن مفهومی یا عقیده ای، نماد چیز دیگری قرار گیرد، در نهایت رمان نمادین، رمانی است که محتوای آن، خواننده را به چیزی بیشتر از خودش راهنمایی کند.

در قصه های گذشته فارسی، تمثیل و نماد مورد استفادهٔ بسیاری از عارفان بوده است، مثلاً قصه های «عقل سرخ» و «آواز پر جبرئیل» صیغه ای نمادین و تمثیلی دارد. اصولاً «دین و مذهب» و «اسطوره»، منبع بسیاری از قصه های تمثیلی و نمادین ماست.

در داستان های غربی، نماد غالباً بر سه اصل گذاشته می شود: نماد مسیحیت، نماد اساطیری و نماد رمانتیسم. در این میان نماد مسیحیت منبع بسیاری از رمانهای نمادین بوده است. در قرن اخیر، کتاب مقدس، منبعی برای رمان نویسان غربی به شمار رفته است و نویسندگان، شخصیتهایی آفریده اند که نماد اشخاص و حوادث کتاب مقدس بوده است. مثلاً ویلیام فاکنر در رمان «فارغ در ماه اوت» جو کریسمس، شخصیت داستانش را به عنوان نمادی از عیسی مسیح آورده است. جیمز جویس در یولیسیز «یولیس» اودیسهٔ هومر را در نظر داشته است و شخصیتهایش جنبهٔ اساطیری پیدا کرده اند.

رمانها و داستانهای کوتاه نمادگرا سه نوع هستند:

۱- رمان و داستان کوتاه واقع گرای نمادین مثل داستانهای کوتاه «گیله مرد» و «قفس»

۲- رمان و داستان کوتاه مافوق طبیعی Super Natural مثل رمان «۱۹۸۴» نوشتهٔ جورج ارول.

۳- رمان و داستان کوتاه با نمادهای غیر واقعی. مثل داستان کوتاه «سه قطره خون»

۱۴- رمان غیر تخیلی (مستند گونه) Non- Fiction، رمانی است که بر اساس حوادث و اتفاقات حادث شده و مستند، نوشته شده باشد. نویسنده فقط این حوادث و اتفاقات را بی کم و کاست تنظیم و بازنویسی می کند.

رمان غیر تخیلی همچون زندگینامه، شرح حال، مقاله و تاریخ، شاخه ای از ادبیات است و برای ارائهٔ افکار و عقاید، بر اساس واقعیت و حقیقت بنا می شود. به عبارت دیگر نوعی گزارش واقعه و شرح جریان امر است که راجع به موضوع واحدی صحبت می کند و از طول قابل ملاحظه ای نیز برخوردار است مثل رمان «در کمال خونسردی» نوشتهٔ ترومن کاپوته نویسندهٔ آمریکایی (۱۹۲۴) که گزارش کشف واقعهٔ جنایت هولناکی است در آمریکا.

۱۵- رمان نو New Novel، رمان آزمایشی و ضد رئالیستی است که بوسیلهٔ گروهی از نویسندگان فرانسوی مثل آلن روب گری یه، ناتالی ساروت، میشل بوتور، مارگریت دوراس و کلود سیمون در دههٔ ۱۹۵۰ باب شد. و به این نامها می توان نام ساموئل بکت، نویسنده ایرلندی را نیز اضافه کرد.

«رمان نو» نظر گاه ذهنی خاص این نویسندگان بود که از عناصر قراردادی داستان، نظیر پیرنگ، شخصیت پردازی و تیپ سازی و ساخت منطقی عدول می کرد و از تحلیل روانی شخصیت ها همانطور که جیمز جویس و کافکا و ویرجینیا و ولف و فاکنر به آن تمایل داشتند، روی بر می گرداند.

«رمان جدید (نو) آنتی تز قهرمان است و پسیکولوژی را به محیط خود راه نمی دهد و دیگر نمی خواهد به نقل ماجراهای انسانی اکتفا کند. دنیای خاموش، اشیای

پر از سرنوشت های گنگ و بدون پژواکی هستند که اینک در رمان جدید (نو) لب به سخن گشوده اند، منتهی پندارهای ذهنی نویسنده را بدانها راهی نیست.»[۱]

این رمان نویسان روال مأنوس نقل داستان را، در داستانهای خودبهم زدند و زمانها و مکانها بی هیچگونه نظم و ترتیب متعارف و تقدم و تأخری در رمانهای آنها به هم آمیخته است.

«بر عکس متفکران اگزیستانسیالیست، سارتر و کامو، که در داستانهای خود، همچنان طرفدار شیوه های مرسوم باقی ماندند، این رمان نویسان می خواستند که خود شکل کار به بیان دیدگاه اگزیستانسیالیستی بعد از جنگ در مورد جهانی بدون نظم یا سرنوشت نهایی بپردازند که توسط شخصیت های بدون هویت روانشناختی درونی شکل گرفته باشد.

بنابراین آلن روب گری یه و دیگران تالی آشنای روایت رمان مرسوم را در هم شکستند و به جای عناصر مشخص اخلاقی و درونمایه ای، توصیفات مفصل دقیقی از موضوع های مادی را نشاندند. در این جهان بی جان اشیاء، شخصیت ها، که اغلب بدون چنین عناصر مشخص کننده بنیادین چون توصیفات، مشاغل یا نشانی ها ظاهر می شوند- به صورت پاره هایی از آگاهی معرفی می شوند؛ رمان نویسان نو بر آنند که شخص واحد، در لحظهٔ واحد، همهٔ آن چیزی است که می توان دانست.»[۲]

نویسندهٔ رمان نو نسبت به مسائل دور و بر خود خونسرد است و آن ها را بی کوچکترین تفسیر و تعبیری بازگو می کند و در فکر ایجاد کشمکش و کششی برای داستان نیست و داستان فکر و اندیشه خاصی را به خواننده القا نمی کند. چنانچه در بیانیهٔ رمان نو، آلن رب گری یه به این مسأله اشاره می کند:

۱- آلن رب گری یه، رمان جدید فرانسه، ترجمهٔ ایرج قریب. تهران مجلهٔ سخن، ۱۳۴۲. شمارهٔ ۶. دورهٔ چهاردهم

۲- Karl Beckson & Arthur Ganz. Literary Terms. New York ۱۹۷٦

«من نمی خواهم وارد مباحث فلسفی محض شوم و فلسفهٔ رابطهٔ معنوی اشخاص و داستان را بیان کنم و نتیجهٔ اخلاقی و یا فایدهٔ آن را توضیح دهم. با این همه می گویم در رمان جدید (نو) همان ارزشهای اجتماعی، معنوی و انسانی گذشته، با معیارهای جدید سنجیده می شود و اساس و ملاک تشخیص قرار می گیرد. سطح بینش نویسندهٔ رمان جدید، بالاتر رفته و در بعضی قسمتها دگرگون شده است، بنابراین، ملاک تشخیص او همان که درگذشته بود، نیست. معهذا شباهت تام و تمام با همان معیارهای پیشین دارد. این شباهت در سنجش ارزشها، کاملاً نمایان است، یعنی فلسفهٔ اخلاق را در حیطهٔ رمان جدید، راهی نیست ولی از سنجش و مقایسهٔ جدی موازین بشری چنان فلسفهٔ اخلاقی به دست می آید که نورِ رابطهٔ جدیدی را بر اشخاص و محیط داستان می تاباند و ملاک جدیدی برای بررسی ارزشهای انسانی و تشخیص آنها به دست می دهد.

ساختمان رمان جدید هم کیفیت کاملاً تازه ای است که به مطالعهٔ اجمالی می ارزد. ادات فنی رمانهای جدید، کلمه، کشش، زمینه ها و فکر و شکل نیست. اینجا مبحث و مقوله ای تازه مطرح شده است که با آن کلیات کلاسیک پیشین کاملاً فرق دارد. ممکن است که در یک رمان دویست صفحه ای، بی آنکه حادثه ای قلب و روح خواننده را بلرزاند، یک زندگی آن هم به شکل بسیار عادیش توصیف شده باشد. یعنی در آن هیچ کشش مجعول و من درآوردی، راه تحمیل ایده های فلسفی و «تم» های میان تهی را هموار نمی سازد و خواننده را هم عقیدهٔ نویسنده نمی کند. در اینجا و آنجا آدم به حوادثی بر می خورد که قبلاً با نظایر آنها روبرو شده است ولی طرز تلقی او از این حوادث همان برداشت قبلی او از موضوع و حادثه نیست.

ما هیچوقت دربارهٔ حادثه قضاوت قبلی نداریم و بنابراین رمان نویس جدید، هیچگاه به خواننده هشدار نمی دهد که چند صفحه بعد فلان اتفاق خواهد افتاد و او را

با دلهره های کشنده زجر نمی دهد و یا از آغاز امر، در پی ایجاد دلهره نیست. اگر خود جریان سرگذشت دلهره انگیزی باشد، که این خود فن تازه ای است.»[1]

ژان پل سارتر، این «رمان نو» را ضد رمان خوانده است، زیرا که این رمان به عمد بر نفی معیارهای قراردادی رمان بنا می شود، از اینرو گاهی «ضد رمان» نامیده می شود نویسندگان «رمان نو» نتوانستند در تعریف ویژگی ها و مختصات این نوع رمان متفق القول باشند. هر کدام نظریه و تصوری خاص خود دارند:

«هرچند که دو نفر از پیشوایان رمان نو یعنی ناتالی ساروت و آلن رب گری یه کوشیدند جنبهٔ تئوری و قاعده به عقاید خود بدهند ولی نتیجه هایی که گرفتند با هم متفاوت بود. همین اختلاف بین عقاید و آثار نویسندگان دیگر رمان نو نیز وجود دارد در نتیجه باید گفت که رمان نو یک مکتب است و نه یک نهضت واحد.»[2]

سر و صدای «رمان نو» خیلی زود خوابید، زیرا پیشوایان آنها، عملاً نتوانستند به فرضیه های گوناگون خود در رمان هایشان جامه عمل بپوشانند و گذشته از این نویسندگان «رمان نو» از انسان روی گرداندند و رمان های آنها به اثری غیر انسانی و نامأنوس و غریب تبدیل شد و مدرنیسم آن ها به انحطاط کشیده شد. در ضمن چون این نویسندگان ترجیح دادند که خود را به عنوان آزمایشگر و مبتکر جلوه دهند نه به عنوان داستان پرداز، عامل کسالت انگیزی این رمان ها، نیز به عامل غیر انسانی آنها افزوده شد.

۱- قسمتی از بیانیه رمان جدیدفرانسه، آلن رب گری یه. سخن شمارهٔ ۶. دوره چهاردهم.

۲- رضا سید حسینی. مکتب های ادبی، تهران، زمان، ۱۳۵۷، ص ۵۴۹.

نویسندگان
و شاعران برجسته
ادبیات جهان

تولستوی

در روز ۲۰ اکتبر سال ۱۹۱۰ میلادی در خانه محقری در ایستگاه راه آهن بین شهرستان «تولا» و «مسکو» یکی از ژرف ترین اندیشه های بشری خاموش گردید و با مرگ نابغه بزرگی جهان فلسفه و ادب ضایعه جبران ناپذیری را تحمل کرد.

«لئونیکلا یویچ تولستوی» در ۲۸ اوت سال ۱۸۲۸ در دهکده «پاسنایاپالیانا» واقع در شهرستان «تولا» در خانواده متنعمی چشم به جهان گشود. هنوز دو سال نداشت که مادرش شاهزاده خانم «نیکلایونا و الکویسکایا» و سپس پدرش «نیکلای ایلیچ تولستوی» بدنبال هم درگذشتند و پرورش وی تحت قیومیت یکی از بستگانش انجام پذیرفت.

تولستوی دوره متوسطه را در دبیرستان ادبی «ژیمنار» بپایان رسانید و برای تحصیلات عالی در دانشگاه «غازان» نام نوشت ولی علوم و آموزش دانشکده های آنروزی هرگز نمی توانستند طبع وقاد و کنجکاو او را قانع کنند از اینروی پیش از اخذ پایان نامه، دانشکده را ترک و در سال ۱۸۵۱ داوطلبانه وارد خدمت ارتش شد و بلافاصله در جنگهای قفقاز شرکت نمود و در سال ۱۸۵۵ پس از بازگشت از قفقاز به ارتش «دونای» منتقل و در نوامبر همان سال برای دفاع «سباستوپول» عازم گردید.

در همین سالها که در جبهه های مختلف می جنگید با تماس با توده های مردم و یا طبقات مختلف و زندگی و اندیشه های آنها آشنا شد و به نگارش پرداخت. در جبهه قفقاز اولین آثار خود را بنام «کودکی» و «دوره جوانی» بپایان رسانید و به نوشتن رمان «قزاقها» پرداخت، در سال ۱۸۵۲ مجله «معاصر» که آنرا «نکراسوف» شاعر نامدار روس اداره می کرد داستان «کودکی» وی را منتشر کرد. نشر این داستان پایه محکمی برای افتخارات بعدی او بود.

شجاعت تولستوی در جنگ ها بسی شگرف بود اما در آثارش هیچگاه مداح جنگ نبوده است و آنرا بصورت حماسه ای زیبا با یال و کوپال سرداران ترسیم نکرده بلکه جنگ را بصورت واقعی و کریه آن، بدبختی ها، مسکنت و مرض و کشتار و فقر به

بیان آورده است. آثار این دورهٔ وی که سه داستان بنام «حکایات سباستوپول» است مبین نبوغ وی در درک و تصویر روحهای مصیبت زده و خسته انسانی است.

«چرنیشفسکی» نویسنده کتاب معروف «چه باید کرد؟» و فیلسوف و منتقد بزرگ روس درباره وی می گوید : «تولستوی بیش از همه کس به رموز و عوالم روحی مردم پی برده و صور مختلفه آنرا درک می کند مخلوقاتش سمبولی از واقعیت عواطف روشن بشری است.»

تولستوی در نیمه دوم ماه نوامبر ۱۸۵۵ پس از سقوط «سباستوپول» به پطرزبورگ مراجعت و از ارتش استعفا داد وارد مجامع ادبی گردید. با تورگینف، نکراسوف، کانچاروف و چرنیشفسکی آشنا گردید و دو سال بعد برای اولین بار به کشورهای فرانسه و سوئیس و ایتالیا و آلمان مسافرت نموده پس از شش ماه به موطن خویش باز گردید و در میان روستائیان سکنی گزید و برای آنها مدرسه ای ساخت که خود شخصاً در آن به تدریس پرداخت و در این دوران درام «نیروی جهل» را که نمایشگر زندگی دهقانان روسیه است با چیره دستی بی نظیری ترسیم نمود.

در سال ۱۸۶۹ مجدداً به اروپا مسافرت کرد و پس از بازگشت با دختر طبیب مشهوری بنام «سوفیا اندره یونا» ازدواج نمود و در این هنگام به نگرش رمان «آناکارنینا» که فساد اجتماعی روسیه را نشان می دهد و کتاب معروف و جاویدان «جنگ و صلح» که نگارش آن مدت پنج سال بطول انجامید پرداخت.

حوادث این کتاب از جنگهای سال ۱۸۲۲ گرفته شده است و کانون وقایع خانواده ای است بنام روستوف و دوستان ایشان. این کتاب از لحاظ کیفیت هنری و عمق مضامین و وسعت صحنه های زندگی در ادبیات جهانی بی نظیر است و در حقیقت این رمان رامی توان جالب ترین حماسه بشری قرن نوزدهم نامید. هنر خالق این اثر به شکلی است که خواننده خود را با مورخی توانا، نقاشی زبر دست و روانشناسی نکته بین و شاعری ساحر روبرو می بیند در صورتیکه قریب هفتصد تیپ مختلف در آن نقاشی شده هرگز هیچیک از آنها در ذهن فراموش نمیشوند و همه را خواننده با روحیه

واقعیشان بخوبی می شناسد. «بالزاک» درباره این کتاب می گوید: «این اثر حربه روئین نویسنده است و او میخواهد به وسیله آن گاو آهنی بسازد تا زمین را برای افشاندن بذر اجتماع بشری نوینی آماده کند.»

«تولستوی» در سپتامبر سال ۱۸۸۱ با خانواده اش برای اقامتی طولانی به مسکو سفر کرد. در این هنگام وسواسی که از آغاز جوانی روح او را می تراشید و رنج و عذابی که از مسکنت هموطنانش می کشید و ترس از مرگ عاجل او را بیمار نمود تا اینکه به سال ۱۹۱۰ در ۸۳ سالگی در بین راه مسکو از پای درآمد و بنا به وصیتش او را در زادگاهش در محلی که خود معین کرده بود بخاک سپردند.

آثار مشهور وی عبارتند از: اعتراف، آناکارنینا، قزاقها، حاجی مراد، اسیر قفقاز، نیروی جهل، رستاخیز، قصه های سباستوپول، کودکی، دوره جوانی، هنر چیست و جنگ و صلح.

وی معتقد بود که: «نویسنده می باید همپای مردم رنج برد تا راه فلاح را بیابد و یا لااقل مرهمی بر دل های رنجور آنها بگذارد. او پیوسته در هیجان و اضطراب بسر می برد زیرا میخواهد موانع را بکوبد و شاهراه را هموار کند اما می پندارد که سخن شایسته را نگفته و به حل معما توفیق نیافته و دائم دلهره دارد که بیش از آن که سخن آخرین را بیابد امروز یا فردا حیات را ترک کند.» آثار تولستوی از عظیم ترین اندیشه های بشری است اما شاید بعقیده خود وی هنوز توفیق کامل نیافته بود.

داستایوفسکی

«فئودور میخائیلویچ داستایوسکی» نابغهٔ بزرگ، یک، «ابرمرد» یک مبارز بندگسل و سترگ مردی نامی و پیامبری از دنیای آزردگان، فخر جاویدان ادبیات، فلسفه و جامعه شناسی روس، خالق عظیم ترین شاهکارهای فکر بشر، نابغه ای با آثار شگفت آور و افسانه آمیز، مردی ستایشگر انسانیت، مردی متعلق به همهٔ جهان و همهٔ قرون اعصار، مردی که در ظلمت بیدار میشود، در سال ۱۸۲۱ در خانوادهٔ پزشک سرشناسی

در شهر مسکو متولد گردید و در آغاز شصتیمن سال زندگی خود بعنوان (ابر مردی) شریف و تسلیم ناپذیر پس از شکنجه ها و زندان و تبعید حتی محکومیت بمرگ به مرض ناشناخته ای که پزشکان نرف الدم شناختند در سن پترزبورگ پایتخت تزارها چشم از جهان فروپوشید.

پس از مرگ وی مردم روسیه بیدار شدند، منتقدین که همیشه در مورد آثار او، آثار مردی که به اعدام محکوم شده بود سکوت کرده بودند، برای خلاصی از عذاب وجدان به تحلیل پرداختند و حکومت نیز به تبع مردم دستور تشییع جنازه ای مفصل برای این (یاغی(!) سرکش و تسلیم ناپذیر که جانبدار موزیکها بود) صادر کرد. زیرا میدانستند مردگان سخن نمیگویند و هرگز هیچ مرده ای نتوانسته دغلکاریها، رذایل و رشوه خواریها را برملا سازد و از نظام کهنه و سنن سیاه و سود پرستانهٔ آنان انتقاد کند.

داستایوفسکی پیش از مرگ یک لحظه از کوبیدن، درهم شکستن و نابودی اصنام پروردهٔ خدایان زمینهای وسیع، سکه های زر و چهارپایان بیشمار و پرقیمت و غله و غلام غافل نبود.

در حالی که با زنجیرهای گران بر پای، بعنوان محکوم به اعمال شاقه سنگ بر دوش میکشید، می کوشید تا زنجیر غلامی قرون را بگسلد و رنجدیدگان جهان و استثمار شدگان را در سراسر گیتی به بیداری و هشیاری فرا خواند.

داستایوفسکی مردی است که هیچ چیز را برای خود نخواست، او حتی در «شبهای سپید» عمر خود که (بسیار اندک بود) بحال «ابلهان» می اندیشید و غمخوار «بیچارگان»، «آزردگان»، و سایر دردمندانی که بدون جرم و جنایت مکافات می دیدند بود. «داستایوفسکی» فرزند همهٔ مردم جهان است و هم از این روست که محبوبیت وی هر روز بیشتر می شود و هر روز بیشتر از پیش مردم مردی را که ستایشگر آنان بوده می ستایند.

آثار جاویدان داستایوفسکی چون «ابله»، «بیچارگان»، «جنایت و مکافات»، «برادران کارامازوف»، «شبهای سپید»، «همیشه شوهر»، (این کتاب به فارسی به این نام ترجمه

شده) «زن صاحبخانه» و بالاخره شاهکارهای شگفت آورش که با سبک خاص خود وی یعنی، گیرا و روشن که «نئورالیسم» می توان شمرد چون : «یادداشتهایی از خاطرات زیر زمینی»، «قمار باز»، «خاطراتی از خانهٔ مردگان» که هر یک ترسیم دقیقی از گوشه ای از زندگی خود او و پیچیده ترین عواطف انسانی است و دهها داستان کوتاه دیگر، آئینه ای است زنگار ناپذیر که نمایشگر عشق و امید و ایمان، درد و رنج اندوه، شادی و غم و حرمانهای بشری است، بهمین دلیل داستایوفسکی را نمی توان در چهارچوب زمان و مکان معینی قرار داد. او همهٔ ملتها را یکسان می بیند و هیچ عاملی حتی زمان، قادر نیست عواطف بشری را نابود نماید. وی آموزگار داهی انسانیت است و در حالی که برتر از آدمیان روزگار خود قرار دارد، در میان آنان زیست می کند و رنجهای گرانبار ایشان را با استغنائی مافوق تصور تا پای چوبهٔ دار بر دوش می کشد.

سخن دربارهٔ کیفیت آثار داستایوفسکی مطالعه و معرفتی عمیق تر از امکانات موجود لازم دارد ما در این محل تنها به بیوگرافی مختصر و بذکر تذکار تذکره ای قناعت می کنیم گو اینکه خواننده نیز هوش انکار ندارد این کار نیز خود پر آسان نیست و شاید این همه تجلیل از یک نویسنده اندکی زیاد باشد، سخن ما تنها راهنمائی خواننده است به آثار نویسنده ای که از ایثار جان نیز دریغ نداشته است.

فئودور داستایوفسکی، نخستین سالهای حیات را در اطاق کوچکی در بیمارستان «ماری» در مسکو با پدری سختگیر، الکلی و عبوس و مادری بیمار که در اولین سالهای عمر وی درگذشت گذرانید و پس از چندی در ۱۶ سالگی به مدرسهٔ مهندسی سنت پترزبورگ فرستاده شد.

دو سال بعد پدرش به دست یکی از (رعایای معدود ملک کوچک خود) که از ستم و جور او بجان آمده بود بقتل رسید. انضباط خشن مدرسه و رنجهایی که از زمان کودکی در روح حساس او واکنشی شدید پدید آورده بود داستایوفسکی را که در طلب مفرّی بود بسوی مطالعه کشانید و از همین دوران استعداد فیاض و نبوغ بارور او پرورش یافت در بیست سالگی بالاخره تحصیلات خود را بپایان رسانید.

اکنون تنها، فقیر و مطرود در شهر بزرگ سنت پطرزبورگ می کوشید و در تلاش معاش بود بناچار ترجمه هائی برای مجلات میکرد و شریفترین مدیران جراید گهگاهی از او یک یا چند ترجمه می خریدند. البته این پول یک دهم مقدار وجهی نبود که بدیگران پرداخته می شد لیکن زندگی و جان او را از گرسنگی نجات می داد. در همین ایام به نگارش رمان بزرگ خود «بیچارگان» پرداخت و پس از چند ماه تردید و ترس نسخهٔ خطی آنرا به «نکراسوف» و «بلینسکی» نشان داد و وقتی این اثر مورد توجه آنان قرار گرفت بتصور آنکه تشویق آنان برای مسخره و یا از نظر ترحم است؛ (وی همه جا مرگ را بر ترحم ترجیح داده است) سخت ناراحت بود و تا با کمک بلینسکی این کتاب به چاپ رسید وی یکدم از دلهره جانکاه آرامش نیافت. (این کتاب با مقدمهٔ «نکراسوف» شاعر عالیقدر روس که در آن ایام به اوج شهرت رسیده بود) با استقبالی شایان روبرو شد و «داستایوفسکی» از آن پس توانست با ایمان به خود بخلق آثار دیگرش بپردازد، در این هنگام نهضت هایی علیه برده داران، نهضت دکابریستها و غیره قوام می گرفت داستایوفسکی نیز به یکی از این جمعیتها پیوست، لیکن پس از چندی دستگیر و در سال ۱۸۴۹ بجرم قیام علیه حکومت و مخالفت با کلیسا محکوم به اعدام شد، اما در حالی که به سوی چوبهٔ دار میرفت، پیکی خبر بخشودگی وی را رساند و تنها به چهار سال تبعید در سیبری محکوم شد.

دوران تبعید در روح وی تأثیری عجیب داشت، جسماً نیز به ضعف اعصاب و حملات مداوم صرع دچار گردید. پس از بهبودی نسبی در ارتش مقیم در سیبری نام نوشت و با بیوه زنی روشنفکر و فداکار لیکن بینوا و درمانده ازدواج کرد (وی این زن را بعنوان مظهر عطوفت و شرف در همه جا ستایش کرده است)زن که خود حس می کرد زندگی آنان برای داستایوفسکی سعادتبار نیست از او جدا شد. دومین دورهٔ زندگی ادبی، در عین حال تنهایی وی از همین ایام آغاز می شود، با نگارش کتاب «یادداشتهایی از خاطرات زیر زمین» نام او مقبولیت و اشتهاری تام می یابد تا بدانجا که تزار الکساندر دوم گویا با مطالعهٔ این اثر به گریه می افتد.

او چند سال پس از متارکه با نخستین زن خویش و در پایان چهلمین سال حیات با دختری که کمتر از نیمی از سالهای عمر او را گذرانیده بود ازدواج کرد توقعات بی قاعده و زندگی مجللی که این زن می طلبید داستایوفسکی را مقروض و فشار و طلبکاران به جلای وطن وادارش می کند. وی حرصی عجیب بقمار داشت و این عشق تا پایان عمر دامان او را رها نکرد.

در اواخر عمر او روحیه عجیبی داشت، خود راسرگشته، تحقیر شده و تنها می دید قهرمانان وی در آثار این دوران از زندگی او موجوداتی چون خود او تنها، سرگشته و دردمند و ره گم کرده اند.

داستایوفسکی در آثارش روحیه قهرمانان خود را بدقت یک جراح می شکافد و تضادهای روان آدمی را بر ملا میسازد. آنها چون «کلیگولا» امپراتور دیوانه روم و قهرمان کتاب «گامو» می کوشند تا ناممکن را ممکن کنند تا شاید کلمهٔ مبتذل و دستمالی شده سعادت بدین وسیله بدست آید.

آنچه او ترسیم می کند آدمی را مجذوب می کند. زیرا واقعیت نفس آدمی است که با نبوغ و قدرت خلاقه اندیشه جاودانهٔ او نقاشی شده است بطور خلاصه می توان گفت داستایوفسکی نابغه ایست که حقیقت حیات آدمی را هیچ کس چون او نشان نداده است.

«ویلیام[1] شکسپیر»

«نویسنده و شاعر نامدر انگلیسی»

تاریخ تولد ویلیام شکسپیر شاعر نامدار و جاویدان انگلیس بدرستی معلوم نیست ولی آنچه مسلم است، در روز ۲۶ آوریل سال ۱۵۶۴ کودکی نوزاد را در قصبهٔ استانفورد انگلستان غسل تعمید دادند که بنظر طفل دو روزه یا سه روزه می رسید و همین کودک بود که زمانی جهان ادب را مسخر کرد و چون ستاره ای درخشان بر

۱- W. Shekspir

تارک فرهنگ و هنر انگلستان پرتوافشانی کرد و هرچه که از زمان او دورتر می شویم پرتو او تابان تر و درخشنده تر می گردد.

پس از مرگ شکسپیر که در ۲۲ آوریل ۱۶۱۶ میلادی اتفاق افتاد؛ علاقه مندان کوشیدند تا کوچکترین آثار حیات او را هم جستجو کنند.

پدر شکسپیر مردی نسبتاً ثروتمند بود که در دهکدهٔ استانفورد مزرعه ای داشت و با پرورش دام و فروش آنها زندگی می کرد تنها مدرسهٔ متوسطه ای که در این دهکده بود بر اثر جنگهای مذهبی از میان رفته بود. شکسپیر فقط توانست تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش انجام داده و اندکی زبان لاتین و یونانی بیاموزد.

در سال ۱۵۷۷ پدرش ورشکست شد و بمیخوارگی افتاد و کلیهٔ ثروت خویش را بباد داد و شکسپیر ناچار به لندن رفت و در آنجا مشاغل مختلف و عجیبی از قبیل کارگری چاپخانه؛ نام نویسی(آنگونه که در جلو پستخانه مرسوم است) و نگهبانی اسبهای تماشاچیان در مقابل درب ورودی تماشاخانه ها (تأترها) را بعهده گرفت.

از سال ۱۵۹۲ تأترهای لندن بر اثر هجوم مرض طاعون بسته شد؛ در این مدت تأتر سالی یکبار برای یکماه باز می شد و در این ماه شکسپیر که به تأتر راه یافته بود هم نمایشنامه می نوشت و هم بازیگر (Actore) می بود و هم بلیط درب ورودی تأتر را می فروخت.

در سال ۱۵۴۹ تأترهای لندن مجدداً افتتاح گردید؛ اما دیگر شکسپیر بعنوان نماینده ای توانا شناخته شده بود و از دربار نیز مقرری دریافت می کرد

اولین داستان منظوم شکسپیر بنام «ونوس» و «آدونیس» که ایرج میرزا شاهزادهٔ قاجار و شاعر معاصر ایران «زهره و منوچهر» را از آن اقتباس نموده وی را معروف کرده بود و او باتفاق بازیگران دیگر در دربار نمایش میدادند و علاوه بر نویسندگی بعنوان یک بازیگر(Actore) شایسته نیز شناخته شده بود.

شکسپیر در درامهای بزرگ خود دورانهای مختلف تاریخ انگلیس را بنحو درخشانی ترسیم می کند. «هانری ششم» و «ریچارد دوم» مبین دورانهای خویش اند؛ در

درام تاریخی «پادشاه جوان» و «ژول مندل» یکی از صحنه های هیجان انگیز تاریخ را مجسم می کند؛ هنر شکسپیر تنها در پرداختن درام نیست بلکه وی به ساختن انواع داستانهای تراژدی و کمیک- ملودی و تاریخی و حوادث افسانه ای دست یازیده و کلیهٔ آنها چنان استادانه تنظیم گردیده که جاودانه گشته اند.

در تأتر شکسپیر زندگی را با عمق فلسفی می نگرد؛ زیبایی و ظرافت خاصی در «پنج داستان» شکسپیر متجلی است؛ داستان «مکبث» داستان مردی است که بر اثر حب جاه و مقام «سرویژل» را بقتل می رساند و پس از ماجرائی روزگار وی تیره و زندگیش سیاه و تباه می گردد.

داستانهای «رومئو و ژولیت» و «اتللو» از جاودانه ترین داستانهای لیریک جهان بشمار می روند. هاملت و شاه لیر او از ماندگارترین آثار رمانتیک است.

اصول کار شکسپیر صمیمیت به خویشتن است؛ او شعر را، شعر بشریت را، در آن سوی ظاهر آدمیت جستجو میکند؛ او از هر رمزی و نقشی انتظار معجزه را با قدرت ذهنی خود بوجودمی آورد.

در سال ۱۶۱۰ شکسپیر از لندن به استانفورد مراجعت کرد و تا آخر عمر را در زادگاه خودش سپری نمود و در همانجا مُرد و همانجا هم به خاک سپرده شد. درباره نسبت این آثار به شکسپیر بحث زیادی شده و حتی یکی از محققان ادبیات انگلیسی بنام بون جوندن Bon Jondon معتقد است که این آثار عظیم نمی تواند مخلوق شکسپیر بوده باشد بلکه فرانسیس بیکن این آثار را بوجود آورده است و منظورش این بود که سالها بعد این آثار شناخته گردد و جهانی به اعجاب فرو روند؛ ولی اینها فرضیاتی بیش نیستند و جهان و جهانیان شکسپیر را خالق این آثار گرانبها می دانند.

ویکتورهوگو

خالق چهره جاودانه «ژان- والژان»

*ادبیات رمز ترقی و نمایشگر شایسته مردم جهان و راز مدنیت ملل عتیق را بازگو

می کند.

*شعر، عقده های سر بمهر، و آرزوهای نهان مردم را در اعصار گذشته می نمایاند و مردم صدها سال بعد هم شیدا و واله در عمق بیان احساس ایشان خود را می شناسند بهمین علت است که شعرا عزیزترین معلمین بشرند و بهمین علت اجتماع نیازمند ادبیات است و بهمین دلیل شعر ورجاوند و پایدار است، بدلیل آنکه تارهای ناوک خیال و عواطف انسانی در دست ایشان است و علی رغم کج اندیشان می باید در جوامع غبارآلود امروز بیش از پیشتر به بزرگداشت ادب پرداخت.

«خلاصه ای از مبحثی جامع از ویکتورهوگو»

این سخنان هوگو، سیاستمدار برجسته ایست که با جهان بینی روشن و اندیشه ای تابناک از سیاست کناره می جوید و حیات آینده روشن خود را به ترسیم چهره دردمندان اندوه و شادی، رنجها و بی عدالتی ها، ستمِ ستم کاران و دردهای «بینوایان» می پردازد و طریق دلپذیری را بایشان نشان می دهد. بدون آنکه افکار و آثارش را با دروغ و سفسطه در هم آمیزد و یکپارچگی آن را با توسل به حجاب رنگها و نیرنگها بهم ریخته و فرو پوشد.

«هوگو» دیرتر از آنچه باید عقیده ای سیاسی برای خود برگزید همچنان که روش ادبی او نیز پس از آزمونهای مختلف گزیده شد لیکن تا پایان عمر همچنانکه در ادب یک راه نوین در «رمانتیسم» برای خویش انتخاب کرده بود در جهان سیاست نیز پس از مختصر تشتت فکری جمهوری خواهی ثابت قدم بود. وی در سال ۱۸۴۸ بسمت نمایندگی پارلمان برگزیده شد. لیکن زمانی که هنگام رنگ عوض کردن بوقلمون صفتها بود، او راسخ و استوار با خودکامگی مردان فرومایه ای که گرداگرد ناپلئون سوم بودند؛ با دغلی و دزدی و ارتشاء به مبارزه برخاست. شهرت ادبی او و اشتهار توأم با شهامت او به حکومت وقت اجازه نداد او را به زیر گیوتین بفرستد و تنها به تبعید او اکتفا شد.

در اینجا بود که طبع خلاقه این نابغه بزرگ بارور گردید و به آفرینش آثاری بی بدیل همچون «گوژ پشت نتردام» که حماسهٔ رنج و اندوه است پرداخت و اشعاری سرود که در قرن نوزدهم تنها یک سونگری، ویکتورهوگو قادر بسرودن آنهاست. اشعار و داستانهایی که چون آئینه شفاف و روشن است و زشت و زیبا در آن نمودار گردیده است و بیان احساس کلیهٔ مردمی است که در گیتی روز می گذرانند.

«هوگو» براستی از دایرهٔ تنگ مرزها و سنن و پیرایه ها گذشته و بر همهٔ دنیا، بر افکار مردمی که بر پهنهٔ خاک زندگی می کنند حکومت می کند. وی سرود عشق و امید می خواند، به زیبائیها جان می بخشد، در عین حال آثار او قرن نوزدهم را و برخورد کهنه و نو انقلابات فکری و سیاسی این قرن را روشن تر از یک مورخ نشان می دهد.

«ویکتورهوگو» در ۲۶ فوریه سال ۱۸۰۳ میلادی، در دورانی که ناپلئون اروپا را تسخیر می کرد از پدری جنگجو و فدائی «امپراطور» متولد شد، ولی بیهودگی جنگ و خونریزی با تحصیلات اولیه وی در مغز او قوام می گرفت، آشنایی با شاتوبریان، لامارتین و حوادث خونین، قیام مردم در برابر گردنکشان و صاحبان زور و زر، ویرا در جهان ادب، پولادی آبدیده کرد و انتشار سه مجموعه از منظومه های وی محبوبیت و اشتهاری عجیب برای او بوجود آورد. این سه مجموعه بنام «پاداش مجازات»، «دیدنیها»، «افسانه هایی در قرون» است و به ترتیب در سالهای ۱۸۵۳–۱۸۵۶ و ۱۸۵۸ نشر یافت.

پس از انتشار این سه مجموعه، ویکتور هوگو بعالیترین و رفیع ترین قلل فکر بشر دست یافت و با نگارش رمان بزرگ و مشهور و کامل «بینوایان» شاهکاری فنا ناپذیر آفرید، شاهکاری که در تاریخ ادب جهان فراموش ناشدنی است. بینوایان جاویدان است حتی اگر روزی بینوایی وجود نداشته باشد. این کتاب بعنوان یکی از بزرگترین تراژدیهای فکر بشر بشمار می رود.

ذکر کلیهٔ کتب و رسالات «هوگو» باعث اطناب کلام خواهد بود لیکن هر کدام پتکی کوبنده است که بازوهای قادر هوگو بر بنای فرسوده نظام فرتوت فرود آورده است.

«کارگران دریا»، «مردی که می خندد»، «نو دوسه» از جمله برجسته ترین آثار اوست. محبوبیت و اشتهار هوگو آنچنان شایان و عظیم بود که همچون نیمهٔ خدایی هر نوشته از او مورد ستایش قرار می گرفت.

مرگ هوگو در نیمهٔ دوم سال ۱۸۸۵ عزای بزرگ ملت فرانسه بود، در تشییع جنازهٔ وی مردم پاریس و شهرهای دور و نزدیک شرکت داشتند و حکومت وقت نیز به پیروی از مردم در بزرگداشت این مراسم سهمی داشت. جنازهٔ گرامی «هوگو» یک شب در زیر طاق نصرتی که هزاران تن از مردم بیدار دل پاسداری می کردند باقی ماند و سپس در «پانتئون» مدفون گردید در حالی که هوگو را می توان از مردان بیمرگ و فنا ناپذیر قرن نوزدهم بقلم آورد.

ژول ورن

«ژول ورن» نویسنده روشن بین و پیشگوی بزرگ فرانسوی در سال ۱۸۲۸ میلادی در جزیرهٔ «ریدو» در خانواده ای متوسط پا بعرصهٔ وجود نهاد و در ۲۴ ماه مارس سال ۱۹۰۵ چشم از جهان فرو بست و جهانی را غرق در تأسف و اندوه نمود.

ترجمه های نارسا و اغلب مغلوط و مبتذلی که از آثار ژول ورن شده وی را نویسندهٔ شادی و درجهٔ دوم معرفی می نماید. لیکن این نیمرخ تاریک هرگز نمایشگر چهرهٔ درخشان این نویسنده بزرگ نیست، نویسندهٔ خلاقی با تکنیک دقیق و برجسته و به کمک تخیل فیاض خود آثاری بزرگ خلق کرد و پیشگوئی های وی در کلیهٔ زمینه های دانش بشری امروز هر یک پس از دیگری تحقق می یابد.

زندگی «ژول ورن» از آغاز کودکی تا هنگام مرگ با ماجرا، دلهره و امید و بیم همراه بوده است. در دوازده سالگی عشق بدریا نوردی و روح ماجراجویانه او را بر آن داشت که بعنوان یک شاگرد ملاح در کشتی بادی که بسوی هندوستان میرفت استخدام شود تا گردن بندی از مرجان برای دختر کوچکی که معشوق او بود به ارمغان آورد. لیکن در آخرین لحظات پدرش از جریان آگاه شد واو را به خانه بازگردانید.

«ژول ورن» بنا بخواست پدرش که از قضات عالیمقام بود بتحصیل حقوق پرداخت. ولی در آخرین آزمایش مردود شد و با مقرری اندکی که پدرش برای او می فرستاد زندگی می کرد و با عشق عجیبی در تمام روز و شب نمایشنامه و داستان می نوشت. پس از مدتی که چند شغل عوض کرد در تئاتر «لیریک» با ماهی صد فرانک استخدام شد و در این ایام با فرصتی بیشتر توانست بنحو احسن از کتاب خانه ملی پاریس استفاده نماید.

در همین سالها با بیوه زنی بنام «انورین» که دارای فرزندی نیز بود ازدواج کرد. این زن موجودی حساس و فداکار بود و برای تأمین مخارج زندگی در بورس پاریس بکار پرداخت.

در سال ۱۸۶۲ اولین داستان «ژول ورن» بنام «پنج هفته در بالن» انتشار یافت این داستان سرگذشت هوانورد از جان گذشته و پیکارجویی بنام دکتر ساموئیل است که در خلال صحنه های مهیجی بر فراز قطب شمال پرواز می کند و در شمال آفریقا بالن او سقوط کرده و سربازان فرانسوی او را نجات می دهند. این کتاب اولین اثر «ژول ورن» بود که هیچکدام از کتابخانه های بزرگ آن عصر او را قابل چاپ ندانسته بودند تا ناشری بنام «هتزل» که خود نویسنده بود و با نام مستعار «پ- ژ- ستال» داستانهایی برای کودکان می نوشت به انتشار این کتاب اقدام نمود و موفقیتی غیر منتظره یافت. این کتاب یک اثر ارزندۀ هنری و یا یک کتاب مؤثر علمی نبود لیکن آنچنان دلنشین نگارش یافته بود که برای نویسنده آن در فرانسه اشتهاری بوجود آورد.

پنجاه سال پیش از آنکه قطب شمال کشف شود دوست دانشمند ژول ورن بنام «سنت کلردوویل» عشق به مطالعه جغرافیا را در او بوجود آورد و با این مطالعات عمیق وی موفق به نگارش داستانهای «سرگذشت ناخدا هاتراس» و «سفربه مرکز زمین» گردید.

«ژول ورن» در سال ۱۸۶۶ با نوشتن رمانهای «از زمین تا ماه» تصورات خود را در قالب قواعد ریاضی و تئوریهای علمی با پختگی بیشتر برشتۀ تحریر کشید. انتشار این

کتابها نه تنها در فرانسه بلکه در کلیهٔ کشورهای اروپایی بـا اسـتقبال روبـرو شـدو کتـاب معروف «بیست هزار فرسنگ در اعماق دریا» به دریافت جایزه از طرف آکادمی فرانسه نایل آمد.

در سال ۱۸۷۰ حماسهٔ نائوتیلوس که در روزنامهٔ «تان» منتشر گردیـد بتقاضـای هنـر دوستان بصورت نمایشنامه درآمد و دو سال تمام در یکی از بزرگترین تئاترهـای فرانـسه در روی صحنه بود. تم کتاب «میشل استروگف» ژول ورن را بعنوان یکـی از بزرگتـرین نویسندگان فرانسه معرفی کرد و کتابهای «خانهٔ بخار» و «روبر پیروز» ساختمان اتومبیل و هلیکوپتر را بشکل حیرت انگیزی پیشگویی می کند. خود وی می گوید:

«سرتاسر آثار من زائیدهٔ تصور و خیال پردازی است لیکن تصوراتی که بـی تردیـد روزی شکل وجودی خواهد یافت زیرا آنچه را که یک انسان بتواند تصور کند دیگران آنرا عملی خواهند کرد...»

در سال ۱۸۸۰ ژول ورن بزرگترین پیشگوی جهان به اوج شـهرت و افتخـار دسـت یافت. او با کشتی بادی خود پیوسته در سفر بود و همه جا، در آفریقـا، آسـیا، اروپـا از او بعنوان یک قهرمان امید استقبال می کردند.

«ژول ورن» واقعـاً پیـامبر امیـد بـود، قهرمانـان او همـه انـسانهائی شـریف و آزاده و پیکارجو و شجاعند، وجود آنها، زندگی آنها و یاغی گری و عصیان آنان همه در طریـق بهبود جوامع بشری و علم و دانش است، انسانهای او هرگز نا امید نمی شوند.

در ایتالیا، پاپ لئون هشتم با گرمی از او استقبال کرد و شرافت اخلاقی او را سـتود. در تونس، مردم عادی ساعتها برای یک نظر دیدن او منتظر می ایستادند. در آلمـان او را «انسان بزرگ» خواندند. در مـاه مـارس در سـال ۱۸۸۶ در آسـتانهٔ منـزل خـود بـا گلولـه طپانچهٔ جوانی دیوانه مجروح شـد و از آن پـس گوشـه نـشین شـد، عزلـت گزیـد امـا بـا وصف پیری و ضعف، با وصف کری گوش و کوری چشم از کار باز نمانده و کتابهای «ابوالهول یخها»، «وصیت نامهٔ یک ابله» و «در مقابل پرچم» یادگار ایـن دوره از زنـدگی این نابغهٔ بزرگ است.

آلفرد دو موسه

«لوئی شارل آلفرد دوموسه» شاعر گرانقدر فرانسوی بسال ۱۸۱۰ میلادی در پاریس متولد گردید و در ژوئیه سال ۱۸۵۷ پس از ۴۳ سال که از حیاتش گذشت روی در نقاب خاک پوشید.

«آلفرد دوموسه» پس از تحصیلات مقدماتی برای انتخاب رشتهٔ تخصصی خود مردد بود زیرا پدرش میل داشت که وی رشتهٔ حقوق و یا پزشکی را برای خویشتن انتخاب کند اما خود او علاقهٔ شگرفی به تحصیل هنرهای زیبا، نقاشی و موسیقی داشت ولی در اثر یک تصادف ساده به ادبیات پرداخت و از همان ابتدای تحصیل نبوغ خود را در این رشته به اثبات استادان رسانید.

در هیجده سالگی تحت تأثیر هنرمندان جوان رمانتیک فرانسه و «لرد بایرون» شاعر نامدار انگلیس قرار گرفت و این نحوهٔ کار را بعنوان یک راه روشن پذیرفت.

اولین اثر وی بنام «قصه های اسپانی و ایتالیا» بسال ۱۸۳۰ منتشر گردید. این اثر از همان آغاز با استقبال شگرف روشنفکران روبرو گردید. وی بعد از این رمان در مجله ای شروع بکار نمود و بدرج نمایشنامه های خود بنامهای «اکتاو»، «تفکرات پنهانی رافائل» پرداخت و سپس شخصاً خود اثر دل انگیزی را بنام «شبهای ونیز» منتشر نمود. انتشار این آثار شهرت وی را از مرزهای فرانسه گذرانید و در اروپا بعنوان یک نابغهٔ جوان شناخته شد.

در سال ۱۸۳۲ منظومهٔ غنائی را بنام «جام ولب» با سبک لطیفی برشته نظم کشید و یک کمدی تازه نیز بنام «دختر ها و رؤیاهایشان» منتشر نمود. از سال ۱۸۳۲ به بعد در اثر حادثه ای زندگی شاعر جوان و تحت تأثیر زندگیش نحوهٔ کار هنریش نیز دگرگونه شد و شکلی عمیقتر و مستحکم تر و منطقی تر بخود گرفت و رویاهای لطیف رمانتیک او مبدل به حقایق سخت و خشن زندگی بشری گردید. در زمستان همین سال باتفاق «ژرژ ساند» نویسندهٔ زن فرانسوی که در این هنگام با «شوپن» متارکه نموده بود به ایتالیا سفر

کرد و پس از گردش در شهر «فلورانس» و «بولونی» در ونیز اقامت گزیدند اما دیری نپائید که در اثر اتفاق دردناکی از هم جدا شدند و «آلفرد دوموسه» تنها، خسته و مأیوس راه پاریس را در پیش گرفت و در اثر دردهای جانکاه محیط که مستقیماً بر اعصاب خسته او اثر می نهاد و احساس عمیق او از نابسامانیها وی را به کنج عزلت کشانید. خود وی می گوید: - «.. آدمی شاگردی است که درد و اندوه او را تعلیم می دهد و هیچکس بدون احساس این معلم قادر به شناسائی خود نیست..»

در سال ۱۸۳۵ بزرگترین شاهکارهای این دوران از زندگی خود را به نامهای «شب دسامبر»، «شب اوت»، «نامه ای به لامارتین» و «امید به خدا» را بوجود آورد و در همان حال رمان بزرگی نیز بنام «اعترافات یک کودک» منتشر نمود. در سال ۱۸۵۲ نمایشنامه ای بنام «لورنتا _ چو» و سپس «خاطرات» را تصنیف نمود و در همین سال بعضویت آکادمی فرانسه برگزیده شد.

سامرست موآم

«سامرست موآم» نمایشنامه نویس، ادیب و نویسنده نامدار و نابغه انگلیسی در ۲۵ ژانویه ۱۸۷۴ میلادی در پاریس متولد گردید. در ده سالگی پدر خود را از دست داد و بناچار تحت تکفل و سرپرستی عموی خود که یک کشیک متعصب در قصبه ای کوچک بود قرار گرفت.

موآم در این قصبه با زندگی روستائیان، فقر، شادی و اندوه و رنج آنان آشنا شد. عمویش بهمان اندازه که بکلیسای خود دلبستگی داشت «ویلیام» یادگار برادر خود را دوست میداشت و از هیچ کوششی در راه تربیت و تحصیل وی دریغ نداشت. «موآم» تحصیلات مقدماتی را در کلیسای «کانتربوری» باتمام رسانید و برای تحصیل در دوره متوسطه به کالج سلطنتی فرستاده شد. انضباط خشک و سنتهای خشن تحصیل در «کانتربوری» وی را بنحو عجیبی سرد و خشن و بدبین بار آورده بود، تنها دوست او کتاب بود. حتی کتبی که برای وی ضاله شمرده می شد.

موآم با مطالعه هر اثر ارزنده ای به شور و هیجانی غریب دچار شد و همین احساس شورانگیز به او الهام می داد که می تواند خود خالق قهرمانانی بزرگ باشد. قهرمانانی با استعدادتر، قابل درک با افکار انسانی، وچون بخلق این موجودات پرداخت حس کرد توانسته است در زیباترین قالب عواطف و تفکرات و طرز زیست آنان را بر قلم جاری سازد. آنچنان که یکی از منتقدین بزرگ دربارهٔ وی گفته است:

«...امتیاز وی بر داستانسرایان و همچنین نمایشنامه نویسان بزرگ قرن اخیر در آنست که طنز را با لطافت ادغام می کند و به آن ازمایه زیبایی خاص سخن خویش چاشنی می زند...».

کتابهای «ماه و شش پنی» و «دایره» بخوبی می تواند مبین این معنی باشد.

زندگی او بر خلاف نظر بعضی از محققین سر راست و ساده است و در آن هیچ تحرک و یا بغرنجیِ خاصی وجود ندارد. وی از پانزده سالگی بنوشتن پرداخت و یکدم مطالعه و هنر خویش را رها نکرد، ۱۷ ساله بود که به آلمان مسافرت کرد و بنا به تمایل عمویش در دانشکده پزشکی شروع بتحصیل نمود. در کارآموزی در بیمارستان «سن توماس» وی درد و فقر و رنج و تنهایی را بخوبی شناخت. و منظره مرگ انسانها تأثرات او را بیش از پیش در خود گرفت و روح و قلبش از اندوه، اندوهی که به هیچوجه جنبه شاعرانه نداشت لبریز گردید. در این هنگام تنها بیست بهار را پشت سر نهاده بود که با انتشار داستان «لیزال لامبث» که تابلوی زنده ای از فقر و رنج بود در سراسر انگلستان شهرت یافت (۱۸۷۹).

وی (دکتر ویلیام سامرست موآم) پس از پایان دانشکده طب به پرداختن به حرفه پزشکی نیز خاتمه داد و تمام وقت خود را صرف ادبیات کرد. به سال ۱۹۰۲ در ۲۸ سالگی دومین اثر او «میسیز کراودک» منتشر گردید. در این اثر بی پروا و بدون پرده پوشی تمایلات بشری را نشان داد، نه آن رمان که ناتورالیستها و یا «رآلیستها» هنوز در آن مکاتب بحث می کنند، بلکه حقیقتی برای نمایش نفس حقیقت است. آنگاه وی بقصد شناسایی ناشناخته ها، سرزمینها، مردم و افکار زندگی آنان به سفری طولانی

پرداخت و پس از طی قسمت اعظم اروپا، به آمریکای شمالی و جنوبی سفر کرد، لیکن طوفان همه جا گیر و لعنت بار جنگ او را وادار به بازگشت به کشور خویش نمود و در سال ۱۹۱۵ رمان معروف خود «اسارت بشر» را منتشر نمود اما در همین ایام آثار مرض سل در وی بروز کرد و به اجبار در آسایشگاهی بستری گردید.

از آثار بزرگ دیگر این نویسنده نامدار «ارض موعود»، «درخت کازووارنیا» و «لبه تیغ» را می توان نام برد. «سامرست موآم» از جهان و نظام بی انتظام آن، دنیای بی رحم و مبتذل ما نفرت دارد و از زنها، عروسکهای خیمه شب بازی، به شدت دوری می جوید ولی او نابغه ایست بشردوست، به مردم با صمیمیت علاقمند است همین علاقه است که پستی ها و ناسپاسی ها را مورد تنفر قرار می دهد.

تاگور

مبارز، شاعر، نویسنده، و تنها شاعری از شرق که: جایزه نوبل دریافت داشت

در سرزمین کهن هند مردانی در همه زمینه ها با تفکراتی عظیم و بشری بپا خاسته اند. مردانی که هیچ کس حتی در جهان و زمان ما قادر نیست یارای دست یابی به چنین اوج رفیعی را از خود داشته باشد.

هند و تفکرات انسانی و تمدن آن جز آنست که ما میاندیشیم. سرزمینی است که هرگز دنیای ماشینیسم و مظاهر اندوهبار آن با پستی و ریا، سالوس و دروغزنی و بالاخره خونریزی و خونخوارگی نتوانسته است جای مکارم اخلاقی و عظمت روحی انسانها را بگیرد و همچنین زمین مقدس آن را کمتر کسی توانسته به خون رنگین کند این معنی تمدن مشرق زمین است. مشرق زمینی که هرگز به وسایل کشتار انسانها بخود نبالیده است.

در این سرزمین پاک تا نفوذ استعمار، واژه وحشت، دلهره و نامرادی و نامردی رواجی نداشت و هر انسانی بجای آنکه تلاش کند تا کیسه خود را از سیم و زر پر کند می کوشید انسان باشد و گوهر والای درون خویش را بشناسد. لیکن نفوذ استعمار

پندارها و سنن ارزنـده مـردم پیـشین ایـن سـرزمین را بـر بـاد داد و بـا قـدرت دوزخـی و ددمنشانه استعمار تجلی عظمت از حیات مردم این سرزمین رخت بر بست تا بـدانجا کـه برده وار به آن پرداختند که انگلستان می خواست و آن ساختند کـه اربـاب دسـتور داده بود، سالها چنین بود تا مردانی توانا بپا خواستند لیکن راه مبارزه آنـان چـون مـردم دیگـر ممالك جهان نبود، آنان در دو جبهـه مـی بایـد رزم کننـد، نخـست کوبیـدن اسـتعمار و سپس عظمتهای عاطفی که فراموش گشته بود. این نقش رهبری شگفت آور تنها از یك هندی و یا ایرانی و یا (تا حدی) چینی می توانست برآید و تاگور چنین مردی بود.

وی در ۶ ماه مـه ۱۸۶۱ مـیلادی در بنگـال یکـی از پیـشرفته تـرین ایـالات هنـد در خانواده مهاراجه ای که ثروتش بی اندازه بود متولد گردید. در آغاز قـرن نـوزدهم مـرد متفکری بنام «راجارا موهان روی» نهضت تازه ای را در ادب و فلسفه بنیاد نهـاد، نهـضتی که آن را هیچ مرد متفکر اروپایی نمی تواند دریابد و همین نهضت بود که صد سال بعـد توانست هندی آزاد و مستقل بوجود آورد.

«تاگور» از پیروان شایستهٔ ایـن نهـضت عظـیم بـود، او از محـیط مدرسـه و معلمـین خصوصی تنها توانست قواعد علوم و زبان را فـرا گیـرد و تفکـرات تنهـایی او وی را بـه صدر مکرمت از افتخار قرار داد، مادر و برادر بزرگش نیز از استعداد فهم زمان و فلـسفه و منطق برخوردار بودند و مشوق او در دانش اندوزی بودند، و بحث هـای پرشـور آنـان باید فهم عمیق و جهان بینی شگفت آوری شد که نام وی را جاودان نمود.

«تاگور» در بیستم سپتامبر ۱۸۷۷ میلادی برای تحصیل حقوق عازم لندن گردید، اما حقوق هرگز نمی توانست روح نوجو و فیاض وی را قانع کند از این رو پـس از یکـسال به زادگاه خویش بازگشت و در نهـضت پـر دامنـه ای کـه در تمـام زمینـه هـای زیـست، اقتصاد، سیاست و فرهنگ و فلسفه در ایـن کـشور و خـصوصاً در ایالـت «بنگـال» بحـد عصیان رسیده بود نقش حساسی به عهده گرفت و اولـین اثـر خـود را کـه حـاوی افکـار مختلف وی بود در قالب ترانه های لطیف و پرشور منتشر کرد.

در این اشعار زیبائی، عظمت و روح مبارزه جوئی همه یکجا گرد آمده و نمایشگر عالیترین عواطف بشری و تلاش مقدس انسان برای زیستن بود. انتشار این کتاب در سراسر هندوستان «تاگور» را تنها به عنوان یک شاعر بزرگ و یک «ابرمرد» معرفی کرد.

اندیشه های عمیق او در لطیفترین بیان اعجاز او بود، اعجازی که چند سال بعد زمینه دریافت جایزه نوبل را برای وی فراهم نمود.

«تاگور» نه تنها بعنوان یک شاعر که نقاش بزرگی نیز شمرده می شود و قدرت تخیل و بیانش اعجاز آمیز است بلکه بعنوان سراینده ای بزرگ که در رسالت ملی و مبارزه جویانه در عین حال محبت به انسان و احترام به انسانیت بی نظیر است در قلب همه مردم جهان جای دارد. «تاگور» تنها شاعری از مشرق زمین است که به دریافت جایزه نوبل مفتخر شده، وی یک بار نیز به کشور ما _ ایران_ مسافرت کرده است.

جک لندن

جک لندن نویسندهٔ بزرگ آمریکا در ژانویهٔ ۱۸۷۵ میلادی در شهر سانفرانسیسکو در خانواده ای محترم بدنیا آمد و پس از چهل و یک سال زندگی متنوع و ماجراجویانه در روز ۲۲ نوامبر ۱۹۱۶ چراغ زندگی درخشان وی خاموش شد.

پدر وی «جون لندن» شکارچی بود گاهی هم به مزارع می رفت و بعنوان چوپان و دشتبان اجیر می شد. جک در طبقه ای زندگی می کرد که یک سوی آن کارهای شاق و طاقت فرسا و سوی دیگرش بدکاری و گدائی و ولگردی بود بهمین جهت هنوز ده سال نداشت که گرسنگی و احتیاج او را بکار واداشت.

شروع زندگی کارگری جک مقارن با بحرانی بود که در اثر جنگهای پنج ساله انفصال در سرتاسر آمریکا بوجود آمده بود و کارفرمایان کمتر به کارگر احتیاج داشتند. وی نزد کارفرمائی رفت و حاضر شد یک تنه با مزد کم کار دو نفر را انجام دهد کارفرما هم دو کارگر را اخراج و او را بکار گماشت. خود او می نویسد:

«آن دو کارگر که من جایشان را گرفتم هر کدام در ماه چهل دلار مزد میگرفتند و من کار هر دو را با ماهی سی دلار انجام می دادم. ناچار گریختم و با گدائی و خانه به دوشی در سراسر آمریکا مسافرت کردم و اکنون در ۱۸ سالگی پائین تر از آن نقطه ای هستم که شروع نموده بودم ...»

آثار جک لندن مملو از حوادث و ماجراهاست. و این برای خوش امد ناشرین و خوانندگان آمریکائی نیست بلکه انعکاسی از زندگی واقعی خود اوست. استعداد او در ضمن کارهای شاق، دریانوردیها، ولگردیها و ماجراهای دیگر پرورش یافته و شکوفا شده است و در طی این ماجراها با طبقات محروم آشنا شده و نمایشگر اصیل حرمانها و بدبختیهای آنهاست.

«لندن» برای اینکه هرچه را می دید و حس می کرد به معرض تماشا گذارد سبک رئالیسم را برای خود انتخاب نمود، اگر «برت هارت» را مبتکر و پایه گذار رئالیسم در ادبیات آمریکا بپنداریم و جک لندن را از پیروان او بدانیم می بینیم او از پیشرو خود گام فراتر نهاده است، او تا آنجا که کنجکاوی و بینش و همدردیش به او اجازه می داد زباله های جامعهٔ آمریکائی را بهم میزد به همین جهت منتقدین آمریکائی او و همفکرانش مانند «سینکلر لویس» و «نوریس» را به همین دلیل سرزنش و هجو کردندو به همین جهت مطبوعات آنروز وی را، ماجراجو و دزد دریایی نامیدند و این صداها تا دم مرگش او را دنبال می کرد و نتیجه این شد که حتی یک سطر از تواریخ رسمی آمریکا بیاد این نابغهٔ بزرگ اختصاص نیافت.

او حقیقت را می گوید و ترسیم می کند چه در لباس فرشته و چه در جامهٔ دیو، قهرمانان او اغلب کسانی هستند که زندگی را دوست می دارند و فراز و نشیبها را می کوبند و کوبیده می شوند اما دست از مبارزه بر نمیدارند.

در کتاب «جای پای خورشید» دو سفید پوست آنقدر برای رسیدن به هدفی که در نظر گرفته اند می روند و رنج و مشقت می کشند تا آن مرد «یک چشم» را که خیانت کرده از پای در آورند.

جک لندن هیچگاه مصالح و ابزار هنری خود را از مستثنیات و نوادر بر نمی گزیند، گاهی بامردم ساده تا نواحی تاریک و یخبندان پاناما و آلاسکا میرود و گاهی با سفید پوستان برای جستن طلا به ظلمات باور نکردنی کوههای خاموش شمال مسافرت می کند. داستان «در سرزمین دور دست» شاید شاهکار او در این زمینه باشد. این داستان سرگذشت عجیب دو سفید پوست است که برای جستن طلا در میان سکوت سیاه و سیالی براه می افتند، از رودهای یخبندان می گذرند و توانائی خود را از دست داده اند، تک و تنها راه را در پیش می گیرند، وقتی که آذوقهٔ خود را تمام می کنند سرگردان و نگونسار در برابر یخ و برف و تاریکی و سکوت قرار می گیرند، سکوت و گرسنگی آنها را دیوانه می کند. یکی با هفت تیر رفیق خود را می کشد و دیگری با بیل پاهای دیگری را از بدن جدا می سازد و با عشق طلا در سرمای سیال سکوت مدفون می شوند. هنر جک لندن زندگی است. میان هنر او و واقعیت فاصله ای نیست.

جک لندن، روانشناسی حیوانی را نیز مورد توجه قرار می دهد و شاهکارهای عجیب وی در این زمینه عبارتند از «گرگ شکلاتی»، «ندای جنگل»، «سپید دندان» و «مسکن یک روزه» و در میان سایر آثار او می توان «جای پای خورشید»، «پاشنهٔ آهنین» را نام برد. جک لندن یکی از قویترین مظاهر نبوغ «انگلوساکسون» است و شاید علت نبوغ عجیب وی اختلاط نژاد اوست زیرا خانواده او از شش نژاد مختلف دینی، انگلیسی، کالوائی و هلندی و سویسی و فرانسوی و آلمانی بوده اند.

الکساندر دوما (پدر)

«الکساندر دوما» از جمله نوابغی نیست که در کنار «داستایوفسکی»، «شکسپیر» و یا «کانت»، «فروید»، «هگل» و «افلاطون» نامش در این ستون جای گیرد. لیکن چنانچه باز پیش از اینهم نوشته ایم هدف ما نمایش تاریخ قطور علم و هنر بوسیلهٔ کسانی است که در زمان خویش شهرت یافته اند و با اندکی تعمق گویا هیچ اهل فضلی بر ما در این زمینه خرده نخواهد گرفت.

الکساندر دوما نویسندهٔ فرانسوی به سال ۱۸۰۲ میلادی در خانواده ای مرفه متولد گردید پدرش ژنرال دوما یکی از سرداران نزدیک ناپلئون بود که بخاطر قد بلند و نیروی جسمانی خود شهرت فراوان داشت ولی چندی پس از تولد «الکساندر» بعلت درک معایب حکومت و عنوان کردن آنها در نزد کسانی که می پنداشت با وی هم عقیده اند بازنشسته شد و اندکی بعد درگذشت. مادر وی که صفا و تقوا را بهم آمیخته داشت، بتصور کمک ناپلئون از او یاری طلبید. لیکن هرگز نامه او بدست ناپلئون نرسید و در دفاتر دربار ناپدید شد. بناچار چند سال با فروش لوازم منزل و پس از آن با پرداختن به کارهای کوچک وسائل تحصیل مقدماتی و عالی فرزند خویش را فراهم کرد. «دوما» در سن ۱۸ سالگی بناچار بپاریس رفت تا خرج خود و مادر خسته و ناتوانش را فراهم کند، تصادف نیز یاور وی بود زیرا بزودی توانست بوسیلهٔ یکی از دوستان پدرش در خدمت «دوک دواورلئان» بعنوان منشی به خدمت پذیرفته شود در این زمان بود که چند داستان کوتاه نوشت و پس از آن توانست در سال ۱۸۲۵ نمایشنامه ای را بنام «عشق و شکار» به نمایش بگذارد و پس از آن نمایشنامهٔ «هانری سوم و دربارش» را منتشر کرد، این نمایشنامه به سال ۱۸۲۹ در پاریس به روی صحنه آمد و بر محبوبیت وی در پیشگاه «دوک» بسی افزود تا بدانجا که دوک کتابخانهٔ بزرگ خود را در اختیار وی گذاشت. در این کتابخانه وی با افکار بزرگ و متعالی انسانهای جاویدان آشنا شده و یکسره به کار نویسندگی پرداخت.

در این هنگام تمام ناشرین می کوشیدند تا امتیاز چاپ و نشر داستانهای «دوما» به آنها واگذار شود، و وی از این رقابت حداکثر استفاده را نمود و با حق التألیف سرشاری که به وی می رسید زندگی مرفهی برای خود فراهم آورد، ویلائی بزرگ در کنار پاریس خرید و سالن مجلل آنرا محفل بحث و حال ادبا قرار داد. در این هنگام وی از نوشتن رمان بزرگ خویش «سه تفنگدار» فراغت حاصل کرده و با اثر بزرگ دیگر خود«کنت دو منت کریستو» که از نظر ادبی ارزنده تر از اولی بود پرداخته بود.

این دو کتاب با استقبال عجیب و غیر قابل تصور مردم فرانسه و سراسر اروپا روبرو شده بود چه در زمانیکه وقایع دلهره آور و حوادث شوم و شرربار و نظام بی انتظامی همه کشورهای اروپائی را زیر سلطه داشت رمانهای دوما مخدری قوی بود برای فراموشی دردها، نابسامانیها، تیره روزیها و مظالم اقویا که در آن هنگام هر صدائی را در گلو خفه می کردند. در همین هنگام کوشید برای نمایش آثار جاویدان کلاسیک، همچنین آثار خود وی تماشاخانه ای تأسیس کند و یک کانون هنری بوجود آورد اما مخارج این تماشاخانه بود که وی ناچار شد تمام سرمایهٔ خود را در اینکار از دست بدهد و حتی به فروش ویلا و لوازم خصوصی خود بپردازد. اینکار او را بطور کلی فلج کرد و همهٔ امکانات مادی خویش را نیز در این راه از بین برد.

«الکساندر دوما» از نظر سیاسی نیز به تبعید فرستاده شد و در عسرت و ناکامی به سال ۱۸۷۰ میلادی در ۶۸ سالگی بدرود زندگی گفت در حالی که صدها ناشر در سراسر جهان با چاپ آثار او به میلیونها پول دست یافته بودند.

الکساندر دوما بی تردید از پیش قدمان رمانتیسم و حتی در پاره ای موارد سبک «رئالیسم» است. نقش او را در این نحوهٔ نویسندگی نمی توان نادیده گرفت. الکساندر دوما سیصد کتاب از خود بجا گذاشت. اغلب آثار او از نظر تاریخی دقیق نیست معهذا او محبوبترین نویسندهٔ زمان خود بود و از میان آثار دوما جز آنها که قبلاً ذکر شد می توان این کتابها را نام برد:

«تراژدی کریستین- برج نل- یک ازدواج در زمان لوئی پانزدهم- بیست سال بعد- ژوزف بالسامو- گردنبند ملکه»

شاتو بریان

شاتو بریان در سال ۱۷۶۸ در سنت مالو از شهرهای شمال غربی فرانسه بدنیا آمد. نام اصلی او فرانسوا رنه بود (Francois- Rene) شاتو بریان ابتدا در ارتش فرانسه با درجهٔ استواری بخدمت سربازی وارد شد؛ اما در دورهٔ انقلاب فرانسه او به آمریکا رفت

و در کانادا و بعضی دیگر از کشورهای آمریکا بسیر و سیاحت پرداخت و بالاخره در سال ۱۷۹۲ بفرانسه بازگشت و با سلطنت طلبان وشاهزادگان و مهاجرانی که بر ضد حکومت انقلابی در شهر گب لنستر جمع شده بودند همکاری می کرد ولی او در آنجا مجروح و زخمی شده و بانگلستان پناه برد؛ و چندی بعد که ناپلئون به مقام کنسولی رسید شاتو بریان بار دیگر به پاریس آمد و به او پیوست. اما مجدداً طولی نکشید که بعلل سیاسی او از بناپارت رنجیده خاطر شده و به مخالفان او پیوست و ناچار در سال ۱۸۰۶ راه سفر به بیت المقدس را پیش گرفت و کشورهای سوریه و یونان و مصر و تونس و اسپانیا را سیاحت نمود؛ و در دورهٔ بازگشت خاندان بوربن مجدداً قدم به میدان سیاست نهاد و به مقاماتی از قبیل سفارت و وزارت (وزارت خارجه) نائل شد. و بالاخره در سال ۱۸۳۰ پس از انقراض سلطنت خانوادهٔ بوربن او هم حیات سیاسی را ترک گفت و بقیهٔ عمر را به نویسندگی و شعر و شاعری گذرانید و سرانجام در سال ۱۸۴۸ در پاریس درگذشت.

سبک ادبی شاتو بریان: سبک رمانتیسم

شاتو بریان بواسطهٔ سبک خاص و دل پسند و احساسات بی آلایش و وسعت وسعهٔ تصورات شاعرانه و قدرتی که در نمایش و وصف مناظر طبیعی داشت خوانندگان را از سبک یکنواخت و بیروح قدیم منحرف کرد و فکر ایجاد سبک جدید را در نویسندگان و شاعران جوان تقویت نمود؛ چنانکه در حقیقت ظهور رمانتیسم در فرانسه نتیجهٔ آثار گرانبهای اوست و نهال سبک رمانتیک بدست شاتو بریان و مادام اشتال در بوستان ادبیات فرانسه نشانیده شده و نویسندگان و شاعران بعد از شاتو بریان و مادام استال چون ویکتور هوگو و لامارتین وین بی و آلفرد دوموسه از این سبک پیروی و استفاده نموده اند.

مهمترین آثار بسیار با ارزش و ذیقیمت شاتو بریان که در تاریخ ادبیات فرانسه تأثیر خاص و سودمندی داشته عبارتست از:

حکایات و داستانهای «آتال و رنه» که مظهر احساسات شخصی اوست و کتب «شهیدان» و «منقبت دین مسیح» که هر دو از ایدئولوژی و عقاید دینی او حکایت می کند.

هونوره دو بالزاک

هونوره دو بالزاک از جمله مشاهیر و معاریف داستانسرا و قصه پردازان و رمان نویسان قرن نوزدهم فرانسه می باشد که در سال ۱۷۹۹ در شهر تور Tours فرانسه تولد یافت.

بالزاک در آغاز جوانی در انتشار کتب دیگران و کار چاپ مشغول بود و سرانجام خود نویسندگی و داستان سرائی پیشه کرد و در سال ۱۸۲۹ کتبی بعنوان «اوژنی گرانده» و «بابا گوریو» و «روستائیان» و غیره را انتشار داد و در ابتدای امر با دشواریهای گوناگون مواجه بود اما سرانجام از گمنامی نجات یافت.

بالزاک در آثار خویش بیشتر به توصیف و نمایش احوال اجتماعی زمان خود متوجه بود و در توصیف و تعریف اشخاص داستانهای خویش چنان استادی و مهارتی بکار برده است که اشخاص حکایتش امروزه غالباً در فرانسه ضرب المثل شده اند؛ بالزاک یکی از پرکارترین و پر انرژی ترین نویسندگان جهان است و کوشیده است در داستانهای متعددش وضع اجتماعی زمان خود را به دقیق ترین صورتی ترسیم کند و هم چنین در بیان و تشریح اخلاق و آداب و وضع زندگانی مردم زمان خود نیز چنان دقیق و باریک بین بوده است که مورخان و تاریخ نویسان گفته های وی را از جملهٔ مدارک تاریخی می شمارند.

بالزاک آخر الامر در سال ۱۸۵۰ دارفانی را وداع گفت. بالزاک از نویسندگان واقع بین شمرده می شود ولی با این وجود از شوق و شور نویسندگان رمانتیک بی بهره نیست؛ وی رمانهای خویش راتحت عناوین خاص مانند «داستانهای فلسفی» و «تتبع

آداب و رسوم در قرن نوزدهم» و غیر اینها منظم کرده و مجموعۀ آثار خود را بنام «کمدی انسانی» خوانده است.

از آثار دیگر بالزاک «زن سی ساله»، «چرم ساغری» و «بالکن» را می توان نام برد. بالزاک در سن ۵۰ سالگی در پاریس درگذشته است.

هومر

دربارهٔ «هومر» بزرگترین حماسه سرای باستان و اولین شاعر بزرگ تاریخ جهان و زندگی این سخن پرداز نابینا و تاریخ مرگ و زندگی وی اطلاع دقیقی در دست نیست و حیات او با افسانه فرو پیچیده شده است. لیکن اگر تحقیقات «هرودوت» مورخ یونانی را مستند بدانیم وی می نویسد که «هومر» هشتصد و پنجاه سال قبل از میلاد می زیسته است و در حدود یکصد سال عمر کرده است و زادگاه وی نیز مشخص نیست. در یونان هفت شهر است که هر کدام بدلایلی زادگاه «هومر» شناخته می شود.

در افسانه های یونانی کوشیده شده که نسبت این سخنور گرانمایه را به خدایان برسانند. در بعضی از افسانه ها وی فرزند آپولن و در برخی دیگر او را زادهٔ عشق نامشروع «مرکور» و «اورفه» خوانده اند و افسانهٔ شیرینی که راجع به دوران کودکی وی باقی مانده: «وی از همان آغاز تولد و در گهواره با نه پرندهٔ سپید بازی می کرد و گریه های بچه گانهٔ او آنچنان موزون بود که مرغ «موسیقار» آهنگهای خود را از آن فرا می گرفت و از فریادهای او آواز موزون پرندگان به گوش می رسید.» این افسانه ها پایهٔ محبوبیت و شهرت «هومر» را در میان مردم یونان نشان می دهد.

تاریخچهٔ شعر را می باید با نام «هومر» شروع کرد، از تاریخ زندگانی او تقریباً سی قرن می گذرد و در تمام این مدت نام او بر تارک شعر جهان درخشیده است و پیوسته مظهر شعر در جهان بوده است.

آنچه که شاهکار جاودانی وی «ایلیاد» از زندگی او بدست می دهد آنست که پیش از تصنیف این کتاب وی به یونان- ایتالیا- مصر- لیبی- سفر کرده و پس از آن به جزیرهٔ

«کیوس» رفته و تا پایان عمر در آنجا زیسته است. و در همین جزیره به کار سرودن «ایلیاد» پرداخته و مدرسه ای برای تعلیم کار شاعری به جوانان ایجاد کرده است.

پس از چند سال در حالی که هنوز به سنین پیری نرسیده بود از دو چشم نابینا شد و در همین دوران کوری دومین شاهکار جاوید خود «اودیسه» را خلق کرد. «ایلیاد» و «اودیسه» مجموعاً ۲۷۸۰۰ بیت شعر می باشد.

این شاعر بزرگ در دوران کهولت با فقر و تنگدستی جانکاهی روبرو شد، آنچنان که کارش به تکدی کشید. او برای یک لقمه نان چنگ می نواخت و اشعار جاودانی خود را می خواند. ایلیاد «هومر» شاهکاری است که در طول تاریخ ادبیات از نظر قدمت و فصاحت نظیری برای آن نمی توان یافت. ایلیاد شرح مفصلی از جنگی است که در مدت پنجاه روز در میان سپاه «تروا» و «یونان» بخاطر زن زیبائی بنام «هلن» ادامه داشت، در این جنگ دو قهرمان افسانه ای بزرگ از دو کشور «اشیل» و «هکتور» که هر دو نسب خدائی دارند کشته می شوند. در آخرین روز (روز پنجاه و یکم) یونانیان به حیله به تروا رخنه می کنند و کشتار خونینی در می گیرد.

سلسلهٔ «سرودهای اساطیری» نیز به «هومر» منسوب شده و فصاحت عجیب این سرودها این نسبت را بوجود آورده است. نخستین کسی که آثار پراکندهٔ «هومر» را گرد آورد و نگذاشت دستخوش تطاول زمان قرار گیرد «اریستا کوس» رئیس کتابخانهٔ اسکندریه است که ۱۵۰ سال قبل از میلاد دو کتاب معروف این نابغهٔ هنر را به همان شکل که امروز وجود دارد منتشر ساخت.

«ادوارد گرانوویل براون»

«شاعر و نویسندهٔ توانا و محقق شهیر و خاورشناس بزرگ انگلیسی»

نزدیکیهای نیوکاسل انگلستان خانه ای وجود دارد که سراسرش پوشیده از گلهای رنگارنگ و شمشادهای همیشه سبز است؛ در منتهی الیه خانه در زیر شاخه های ارغوان و کاجهای همیشه تاریک کالبد زن و شوهری را خاک کرده اند که علاوه بر شهرت ادبی جهانی به مهربانی و نیکدلی شهرهٔ آفاق بوده اند.

سرگذشت زندگی خاورشناس بزرگ «ادوارد گرانویل براون» در تاریخ ادبیات ما بی شباهت به افسانه ای جاودانی و بزرگ نیست؛ افسانه ای که شکوه مادیش در خانه ای بزرگ و پردار و درخت گرفته ولی جلال معنویش هنوز از پس سالهای بسیار غم انگیز و تیرهٔ تاریخ ما فروزنده و روشن است.

ادوارد در سال ۱۸۶۲ در یک خانوادهٔ بزرگ انگلیسی متولد شده است؛ پدرش مهندس و رئیس کارخانه کشتی سازی بود و اجدادش اغلب سپاهی و بازرگان و فیلسوف و پزشک بودند؛ از کودکی او طفلی بیقرار و ناآرام بود و شوق به سفر را از دیدن جاشوان کشتی های پدرش که از هفت اقلیم مختلف بودند و زندگی جالب و غیر عادی داشتند در نهاد خویش پرورانده بود.

اغلب در کشتی های پدر و در میان آبهای تیره و ناآرام و آسمانهای طوفانی و ابری و دریاهای ژرف رفت و آمد می کرد و بر خلاف قصد پدرش که می خواست او را همچون خویش مهندس بار آورد شوقی به تحصیل در این رشته نداشت. همیشه بدلخواه خویش رفتار می کرد و نه تنها دانشجویان مدرسهٔ «گلن آموند» و «اتیون» که او در آنجا درس می خواند از او راضی نبودند بلکه آموزگارانش هم از او راضی نبودند.

پدرش بنیامین «بنجامین براون» بسیار کوشید تا شاید بچهٔ بیقرار و ناخلفش را براه آورد ولی ادوارد هرگز طبع ناجورش را نسبت به محیط از دست نداد و بالاخره رشتهٔ مهندسی را رها کرد و به پزشکی رو آورد... فکر می کرد این رشته به او کمک خواهد کرد که طبایع انسانها را بهتر بشناسد؛ و وجود نیک اندیش و مهربان خویش را با درمان بیماران صفا بخشد، ولی رشتهٔ پزشکی هم رشته ای نبود که او را راضی نگهدارد.

او همیشه جوینده بود و چون پرنده ای جهش داشت... دنبال آسمان صافی بود که روح پر تلاطم خویش را در آن به جولان اندازد و بر تخیلات نامحدودخویش مرزی بنا کند. بالاخره روزی ادوارد براون متفکر راه خویش را پیدا کرد... راهی که تا آخر عمر دیگر از آن راه بر نگشت و تاریخی نیز که بزرگی او را نوشته است فراموش نخواهد کرد؛ زیرا که در آن بیش از هر چیز پایمردی و فداکاری بچشم می خورد.

در آنروزگار در سال ۱۸۷۷ روسها باترکها می جنگند و براون مثل هر انسان عمیق دیگری می دانست که حق با ترکها است از اینرو برای کمک به آنها به فراگرفتن زبان ترکی مشغول شد و خیلی زود فهمید برای اینکه ترکی را بداند مجبور است که فارسی و عربی را هم بداند به همین جهت به فراگرفتن این دو زبان هم مشغول شد.

در سال ۱۸۷۹ هنگامیکه به «ایمبروک کالج» کامبریج آمد؛ دیدکه در این محیط نوین می تواند علاوه بر آموزش پزشکی به آموزش زبانهای خاوری هم مشغول شده و چون در موضوع تاریخ طبیعی شاگرد دوم؛ پدرش به او اجازه داد که زبانهای شرقی را هم بیاموزد و او بی درنگ با کمال ذوق و شوق به این کار پرداخت. بعداً به لندن رفت و در آنجا آموزش پزشکی را دنبال کرد و در عین حال از مطالعهٔ زبانهای مشرق زمین هم غافل نبود.

در سال ۱۸۸۷ به گرفتن درجهٔ دکترای خویش نائل گردید و قرار بود در سال ۱۸۸۸ در بیمارستان «بارتز» جراح شود ناگهان راه دیگری را برای زندگی انتخاب کرد.

«گلستان و تغییر زندگی»

براون در همان سالها که طب می خواند فارسی را هم نزد هندوئی که مقیم انگلیس بود و به فارسی مسلط بود می آموخت؛ هندوی مزبور برای تحصیل او کتاب گلستان سعدی رابرگزید و از خواندن همان کتاب بود که ادبیات ایران او را مجذوب خود ساخت. براون با خواندن این کتاب پر تحرک و عمیق شوری دیگر یافت. شوری که تا اعماق جانش را افروخت و او را بیش از پیش به ایران راغب و مفتون ساخت؛ و پس از آن آرزویش دیدار ایران و زیارت مزار سعدی و حافظ و درک موطن حقیقی آنها بود.

براون دو ماه از تابستان سال ۱۸۸۹ را در استانبول گذراند و پس از بازگشت به کمبریج؛ دو سال دیگر به تحصیل زبانهای شرقی پرداخت و در این موقع بود که با یک پیرمرد ایرانی بسیار باسواد که در کمبریج اقامت داشت آشنا شد؛ نام اصلی این پیرمرد «میرزا محمد باقر بواناتی» و از اهل فارس بود که دیار او شوری دیگر بجان براون افکند.

میرزا مردی بود جهاندیده؛ چندین بار دین عوض کرده، از شیعه گی هم به تصوف و درویشی پیوسته بعد مسیحی شده و اسم خود را «جان» گذاشته سپس لامذهب گشته و بعد هم به دین کلیمی گرویده و خود را براهیم نامید و عاقبت از خود ایجاد دینی نمود که ترکیبی از عیسویت و اسلام بود و در شعر، معطر تخلص نموده بود.

بهر حال اشعار شعرای صوفی مشرب و عارف مسلك ایران رغبت براون را بر انگیخته بود مثلاً این شعر حافظ که می فرماید:

تراز کنگرهٔ عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

بطوریکه خود می گوید چنان در صمیم قلبش نشسته و آتشی در درون جانش برافروخته بود؛ و هر چه با زبان فارسی و مردم ایران آشناتر میشد شوق و علاقه به دیدار ایران برایش فزونی می گرفت. تا وقتی که عاقبت ۲۵ ساله شد این آرزوی او برآورده گشت و به ایران سفر کرد و یکسال تمام در ایران بودو به هر گوشه و کناری سفر کرد و با هر نوع مردمی آمیخت، و آنچه نصیب هیچ اروپائی آن روزگار نشده بود نصیب او شد؛ یعنی با طرز تفکر و تعقل ایرانیان و اندیشه های مذهبی و صفات باطنی ایشان بطوری آشنا شد که گوئی خود او روحاً بدل به یك ایرانی کامل العیار شده بود.

شوق ادواردبراون نسبت به زبان و آداب و عادات ما، فوق العاده بود و حتی از اینکه با لباس مبدل در خانواده های دهات و روستاها بگردد فرو گذار نبود. براون ۲۵ ساله وقتی به ایران آمد کاملاً به زبان فارسی تسلط داشت بطوریکه موجب اعجاب کلیهٔ ایرانیها بود و بطوری در مسائل الهی و فلسفی با مردم مباحثه می کرد و شعر و مثل و حدیث را بخوبی یك ایرانی درس خوانده می دانست.

براون گوشه بگوشه و وجب بوجب خاك ایران را با شیفتگی می گشت و معروف است یکروز او که بیگانه و مسیحی بود به خانه ای وارد شد؛ هوا طوفانی و براون هم مجبور بود شب را در آن خانه بماند. صاحب خانه می دانست او مسیحی است به او با اکراه گفت شب را نزد ما بمانید چون پیغمبر ما فرموده اکرم الضیف و لو... براون بدون معطلی دنبالهٔ جمله و کلام را گرفت و گفت: و لو کان کافراً.

براون حافظه ای فوق العاده داشت و هرچه در گفتگوها و مباحث با ایرانیها داشت در سفرنامهٔ خویش گنجانید؛ و بطوری شیرین گفتار بود که هیچ کس از مصاحبت با او خسته نمی شد.

می گویند بعد ها که او استاد السنهٔ شرقی دانشگاه کمبریج لندن شده بود دانشجوئی برای رفع اشکالاتش ساعت ۶/۵ صبح به او مراجعه کرد و ۶/۵ صبح با هم از خانه خارج می شدند و غالباً اشعار فارسی را به نثر و نظم انگلیسی ترجمه می کرد و با دوستان ایرانی به فارسی مکاتبه می کرد.

موقعی که از ایران به انگلستان برگشت در دانشگاه کمبریج استاد زبانهای خارجی (ایرانی و عربی) گردیده و در سال ۱۸۹۳ نخستین کتاب خود را منتشر کرد که بیشتر به سفر نامه شباهت داشت و بیشتر شرح وقایع ایام اقامت او در ایران بود و معاشرتها بود که بنام «یک سال در میان ایرانیان» منتشر شد و از بهترین سفرنامه ها در مورد ایران است که به فارسی هم ترجمه شده است؛ و پس از آن چند سال به تحصیل و تتبع دربارهٔ فرقه های مذهبی ایران پرداخت و گذشته از کتابها و مقالاتی که در موضوعات ادبی و سیاسی و تاریخی ایران نوشته است چندین کتاب هم در باب اسماعیلیه و شیخیه و بابیه نوشته است.

براون جمعاً در حدود ۶۴۸ کتاب خطی (عربی و فارسی) را که عزیزترین سرمایه اش بود به دانشگاه کمبریج تقدیم کرده که اکثر آن ارزشی فراوان دارد. و از سال ۱۸۹۵ به تحریر کتابی دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران مشغول شد و تا سال ۱۹۰۵ که جلد دوم آن تمام شد بیشتر همش مصروف تتبع ازمنهٔ قدیم تاریخ ایران از قدیم ترین زمان تا ابتدای هجوم مغول و پژوهش مسائل ادبی مربوط به زبانهای ماقبل اسلام ایران و شاهنامهٔ فردوسی و غیره گردید و در ضمن متون چند کتاب فارسی مثل تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و تذکرة الاولیای شیخ عطار و لباب الالباب محمد عوفی را تصحیح و تحشیه نمود.

براون و عشق بزرگ او

براون در سال ۱۹۰۶ با آلیس دختر یکی از کارکنان دانشگاه ازدواج نموده و دارای دو پسر بنام مایکل و پاتریک شد که هر دو در کالج پدر یکی به تحصیل وکالت و دیگری باستانشناسی مشغول گردیده و براون پس از ازدواج دیگر در کالج زندگی نکرده و اطاقهای سابق او را مبدل به کلاس درس کردند ولی او و همسرش در خانه شان مهمان نوازی فراوان خود را به همه گونه افرادی نشان می دادند و هر کسی که نیازمند کمک و همراهی می بود به آنان پناه می آورد. همسر براون در تمام امور توافق کامل با او داشت و آنهمه ابداع و ابتکار ذوق و پیشرفت که براون در کار خود داشت همسرش مشوق او بود.

براون و مشروطیت ایران

براون در تمام احوالی که کارهای ادبی خود را دنبال می کرد اصل آزادگی و مردانگی را فراموش نمی کرد. چند سال عمرش را صرف امور سیاسی نموده و در مشروطیت ایران با قلم و قدم آزاد مردان و میهن پرستان ایران را یاری می کرد، و بر ضد دشمنان و کسانیکه برای از بین بردن استقلال ایران می کوشیدند عباراتی حکیمانه نوشت و نام او از صفحهٔ مشروطیت ایران محو نخواهد شد.

مهر و محبت فوق العاده او به سرزمین ایران از تمامی کتابها و مقالاتش آشکار است؛ در دیباچه کتاب «انقلاب ایران» او این عبارت را می خوانیم: «کسانی که معاشرت و ارتباط صمیمانه با ایرانیها دارند بسیار خواص دوست داشتنی و خیلی صفات ارجمند و پسندیده در ایشان دیده اند؛ من خود اقرار می کنم از صمیم قلب به ایرانیها علاقه و محبت دارم و اعتقادم اینست که نه تنها در عالم تصور کسی نخواهد توانست مصاحب و همنشین لذت بخشی بخوبی ایرانیها فرض کند؛ بلکه اگر بخواهد کسی را بیابد که در اخلاص و وفاداری در عالم نظیر نداشته باشد آنرا جز در میان ایرانیان پیدا نمی کند.»

مرگ ادوارد براون

در سال ۱۹۲۴ ماه نوامبر براون ناگهان دچار بیماری قلبی شد و مرضش آنچنان سخت گردید که او را از کار انداخت و زنش در ۸ ماه پرستاری چنان زحمت و رنج کشید که او نیز مریض شد و هنوز براون روی سلامتی ندیده بود که زنش مرد و مرگ او چنان براون را رنجانید که دیگر از بستر بر نخواست و سرانجام در ۵ ژانویه ۱۹۲۶ بسن ۶۴ سالگی درگذشت؛ چهل سال از عمر او شب و روز صرف تبلیغات و تحقیقات ادبی مشرق زمین گردید که به انگلیسی زبانان دنیا بشناساند و در عین حال ۴۰ سال به کار تدریس عربی و فارسی و علوم ادبیات این ۲ زبان در دانشگاه کمبریج پرداخت و متجاوز از ۶۰ کتاب و مقاله بزبان مادری که همه مربوط به ایران است و از آن کودک ناآرام پژوهشگر انگلیسی که روح جاشوان در تنش عشق به خاور زمین را بوجود آورده بود خاورشناسی بزرگ را بنام ادوارد گرانویل براون که ازبزرگترین سخن سرایان غیر ایرانی است که کتابی هم در مورد تاریخ ادبیات ایران نگاشته است و آرامگاه او و همسر وفادارش در باغچهٔ سرسبز خانه شان در نیوکاسل می باشد بجا گذارد.

آنتوان پاولویچ چخوف

چخوف، شخصیت نادر و یکی از بزرگترین نوابغ ادب روس، یکی از شایسته ترین درام نویسان جهان، داستانسرائی بزرگ، «ابرمردی» که هرگز برای منصب و جاه به پیشگاه پاسداران جهل سر خم نکرد، در یکی از دورانهای بحرانی تاریخ و در عصر دگرگونیها، عصر انقلابات فکری و سیاسی جهان در ۱۷ ژانویه ۱۸۶۰ میلادی در «تاگانروک» روسیه متولد گردید و پس از خلق آثاری بس عظیم و شگفت آور، آثاری که با نیروی عجیب طنز و انتقاد اجتماعی دنیای ما را آنچنان که هست بدون کتمان حقایق تمام رخ و از پیش رو نمایشگر است.

در دوم ژوئیه ۱۹۰۴ در سنینی که هنوز جوانی فکر و جسم بشمار می رود و در «باون وایلر» واقع در خطه ای وسیع بنام «جنگل سیاه» در گذشت.

آنتوان پاولویچ در خانواده ای بورژوا، متولد شد، خانواده ای که در قیامهای بورژوازی نقش فعالانه ای بعهده داشت. چخوف در «ژیمناسیوم» تحصیلات مقدماتی و متوسطهٔ خود را بپایان رسانید، سپس در سال ۱۸۸۰ به دانشگاه «مسکو» برای تحصیل در علم پزشکی رفت و به سال ۱۸۸۴ (در سن بیست و چهار سالگی) موفق به اخذ دکترا با امتیاز عالی در رشتهٔ پزشکی و تشریح شناسائی جسم انسان گردید، لیکن وی مایل بود بتواند پزشک روح باشد و همچنان که ابدان آدمی قابل تشریح است روان آنها را نیز بشکافد، با این اندیشه راهی بس پرپیچ و خم، دور از دسترس و مختلف را در پیش داشت. ولی چخوف پیش از آنکه تحصیل «علم الابدان» را در دانشگاه بپایان رساند به شناخت عواطف نیاز و اندیشهٔ مردم پرداخته بود. در سال ۱۸۹۲ اولین اثر ادبی خود را با نام مستعار «چخوف» انتشار داد و سپس با درک نیاز قرن، با انتشار چند داستان کوتاه و مطایبه آمیز در زمرهٔ نویسندگان درجهٔ اول مطبوعات قرار گرفت.

در سال ۱۸۸۶ توانست برگزیده ای از داستانهای کوتاه خود را در یک مجله، بصورت کتابی که بنام «قصه ها و یا افسانه های رنگارنگ» منتشر نماید. این کتاب که مستقیماً نمایشگر زندگی مردم روسیه، با همه زشتی ها و زیبائیهای آن و مبین درد میلیونها انسان رنجدیده، در قالب مطایبه بود بشدت مورد توجه قرار گرفت. در سال بعدی در دومین کتاب خود نمایشنامه «ایوانوفها» را منتشر کرد و در سال ۱۸۹۰ در جستجوی راهی تازه برای آفرینش، موجوداتی زنده، جاندار که در هر عصری نظایری کامل داشته باشند، به جزایر ساخالین مسافرت نمود. ره آورد او از این سفر کتاب ارزنده ایست بنام «ساخالین». در این کتاب عشقها، اندوه، شادی و امید بنحو بی پیرایه ای با بینشی شگفت آور ترسیم شده وراهی را برای نمایش تمام رخ چهره قهرمانانش برگزیده که در معیارهای سنجش هیچ مکتبی ندارد. در عین حال روشی تازه و غیر تصنعی است.

چخوف با انتشار این اثر رژیم نافرجام و جاسوس ساز دستگاه تزارها را محکوم کرده و عمال حکومت نیز وی را به دادگاه می کشانند پس به ناچار تا سال ۱۸۹۷ در

ملک پدری خود در نزدیکی شهر مسکو اقامت اجباری می نماید، در این حال هم از حرفه طبابت استفاده نموده دهقانان را مداوا می کند هم به نگارش دهها داستان کوتاه و کتبی ارزشمند که اغلب الهامی از زندگی اندوهبار مردم ساده است چون «باغ آلبالو»، «خواهران» و «پرنده نوروزی» را برشته تحریر می کشد. در سال ۱۸۹۷ احساس می کند که پنجه های شوم مرض خانمانسوز سل او را اندک اندک به نابودی می کشد. وی به توصیه دوستان و اصرار پدر ابتدا به جزیره کریمه سپس به اروپای مرکزی سفر می کند، لیکن بجای تفریح و استراحت بیشتر و بیشتر بکار می پردازد. زیرا عقیده دارد باید:

- «... آنچه ناتمام مانده بپایان رسانید.»

چخوف پیش از سفر با هنر پیشه یکی از تأترهای مسکو بنام «اولگا» ازدواج کرد، زیرا خود بخوبی می دانست فرصتی برای زندگی ندارد.

در سال ۱۹۰۰ وی به کشور خود بازگشت و با استقبال شدید مردم روبرو شد، این توفیق نادر روح او را زنده کرد «ادبا» به تبعیت از استقبال مردم او را به عضویت در آکادمی مفتخر نمودند. لیکن وی شریفتر از آن بود که شاهد خیمه شب بازیهای سیاسی و دسته بندیهای فرمایشی، حتی در هنر و علوم باشد. هنگامی که به دستور حکومت عضویت ماکسیم گورکی در آکادمی لغو شد چخوف نیز بعنوان اعتراض، از «آکادمی فرمایشی» تزارها استعفا کرد و طی نامه ای که خود یک شاهکار عظیم ادبی است همه استادان «دولتی» را محکوم نمود.

در این ایام مرض سل پنجه در تار و پود جانش در افکنده بود و «مرد بزرگ» یک سال دیگر از جهان رفت، در حالی که تا پایان نقش پیکار جویانه خود را فراموش نکرد. چخوف قهرمانانه زیست، قهرمان آفرید و با قهرمانی به مرگ تسلیم شد، در حالیکه در همه قرون پایمردی و انسانیت و نبوغ وی بیش از پیش مورد ستایش قرار می گیرد.

آناتول فرانس، سلطان نثر فرانسه

زیبائی با قلم آناتول فرانس جلوه می گیرد حرکت و نمود دارد گسترش می یابد و تا عمق ضمیر خواننده رسوخ می کند او در آثارش سرنوشت بشریت، مردمی که سنگهائی گران بر دوش دارند و بدون هدف و اتکاء، بدون برآوردن آخرین فریاد به پیش می روند و بدون برآوردن آخرین فریاد می افتند، می غلطند و خاموش می شوند، سخن می گوید و چهره های جمیلی از جمال و جلال آدمیان، از عظمت والای ایشان، از حیات و هستی با قلم مو شکاف خود متجلی می کند.

آثار وی، آکنده از زیبائی و عظمت است که آنسوی مرز زمان قرار دارد و نوشته های او از آن قبیل نیست که خواننده یکبار بخواند و مدعی فهم آن شود. آثار وی کدورت دنیای آکنده از دود و غبار را از روح می زداید و زیبائی تخیلات او و لطف و ملامت کلام وی روان را سخت تحت تأثیر قرار می دهد.

«آناتول فرانس» که نام اصلی و کامل او «آناتول فرانسواتیبو» است در سال ۱۸۴۴ میلادی در پاریس متولد شدو در سال ۱۹۳۴ در سن سیر سورلوار درگذشت. وی بحق سلطان نثر فرانسه لقب گرفته، زیرا هم فیلسوفی نابغه و هم نویسنده ای گرانمایه است.

پدر وی کتابفروشی دوره گرد و کم درآمد بود «آناتول» بدون آنکه تحصیلات آکادمیک و رسمی داشته باشد با قرائت کتب مورد فروش پدر توانست وارد دنیای ادبیات شود و به مجامع ادبی راه یابد و با استعداد شگفت آور خود در سال ۱۸۷۳ میلادی در (۲۹ سالگی) منظومه های نخستین خود را بنام «اشعار زرین» منتشر کرد. و با استقبال نسبی مردم از این کتاب به مجامع هنری فرانسه راه یافت.

پس از چندی به کار نثر نویسی راغب شد. در سال ۱۸۷۶ نمایشنامه ای نوشت و در سال ۱۸۷۹ کتاب «ژوکاست و گربه لاغر» را منتشر کرد و با انتشار «جنایات سیلوستر و بونار» در سال ۱۸۸۱ در همه اروپا مشهور شد. آثار دیگر وی که هر یک بنوبه خود شاهکار و مبین اندیشه و حالتی است سرشت او را متجلی می کند:

«تائیس»، «عقاید ژروم کوانیار»، «بالتازار»، «زنبق سرخ»، «باغ اپیکور» و «جزیره پنگوئن ها» از آثار جاودان و برجسته وی به شمار می رود.

او در کوران روزهای پر غدر و فریب، که احزاب گوناگون اندیشه ها را می دزدیدند تا مردان را بنفع خود به تلاش وادار کنند، نمی توانست خاموش بماند و درد گران مردان را بنگرد در آثار این دوره از زندگی که اهم آنها کتابهای «بر سنگ سپید» و «خدایان تشنه اند» و «فاجعه» است چهره انقلاب فرانسه را نمایش می دهد و مخالفت خود را با خشونت و خونریزی نشان می دهد.

آناتول فرانس در سال ۱۹۲۱ موفق به اخذ جایزه نوبل شد و کتاب «زندگی در آغوش گلها» را که در سال ۱۹۲۲ برشته تحریر درآورد آخرین اثر او شمرده می شود.

فلوبر، نویسنده ای بزرگ با یک زندگی پر ماجرا

«گوستاو فلوبر» نویسنده نامدار فرانسوی در سال ۱۸۲۱ در شهر «روآن» متولد گردید. پدرش در این شهر طبیبی سرشناس و ثروتمند بود. فلوبر براحتی و در تنعم زندگی می کرد و پس از تحصیلات مقدماتی برای تحصیل حقوق عازم پاریس شد و تا پایان دوره دانشکده هرگز تصور نمی کرد روزی نویسنده ای قادر و نام آور شود و نام او در سراسر جهان شهره گردد.

در آخرین سالهای تحصیلی در دوره تعطیلات هنگامی که هنوز هیجده بهار بیشتر از عمر «فلوبر» نمی گذشت بعلت ناراحتی روحی به ناحیه خوش آب و هوائی در کنار دریا مسافرت کرد و روزی که در دریا مشغول قایقرانی بود طوفانی شدید برخاست و امواج سرکشی آغاز کردند. فلوبر در حالی که می کوشید قایق کوچک خود را به ساحل رساند در چند قدمی خود زن مغروق را نجات می دهد وقتی که زن جوان بابدن نیمه عریان در درون قایق در کنار ناجی خود قرار می گیرد، موجی از احساسات ناشناخته قلب فلوبر را فرا می گیرد و برای نخستین بار حالتی غیر عادی در خود می یابد. این زن که عاشق هنر بود، در حالیکه خود مفتون هنر مند جوان می شود او را نیز به

راهی دیگر می کشاند. جذبه عشق و شوق ادبیات را دردرون «فلوبر» زنده می کند از آن پس این دانشجوی پر شور به مردی تبدیل می شود که تنها نوشتن او را سرمست می کند و به قول «سامرست موآم»، (که این نوشته از کتاب بزرگ بنام ده رمان وی استفاده شده) هیچ اندیشه ای بجز هنر در سر نمی پروراند آنچنانکه هیچ عابد پرهیزکاری در توجه به مذهب و مبدأ و معاد به اندازه توجه وی به هنر پیش نرفته است.

«فلوبر» بخاطر قلم عزلت می گزیند و با وسواسی عجیب به خلق آثار ارزنده خود می پردازد، آثاری که راهی تازه در پیش پای نویسندگان می گسترد.

«فلوبر» پس از چندی با «لیزا» همان زنی که از دریا نجات داده بود ازدواج می کند و آتش سوزان عشق را با عشق به هنر در هم می آمیزد. «گوستاو» که برای اولین بار ناله های عشق و ناکامی را بر روی صفحه سپید کاغذ می ریزد پس از چندی به تصنیف کتابی تحت عنوان «خاطرات یک دیوانه» می پردازد. این کتاب مورد اعتنا و توجه قرار نگرفت اما «گوستاو» راه خود را مصممانه می پیماید. تشویق همسر جوانش «لیزا» او را به کار دلگرم می کند و نبوغ او را شکوفا می کند تا آنجا که همه زندگی برای وی در نویسندگی خلاصه می شود.

«فلوبر» سال ۱۸۴۵ پدر خود را از دست می دهد و از آن پس با آسایش بیشتری که از نظر مالی پیدا می کند به کار می پردازد، با ارث پدر ویلای کوچکی در ناحیه «کروآسه» خریداری کرده به خلق اثر جاویدانش می پردازد. راه او مشخص شده، و از سنتها و رمانتیسم می برد و واقعیت نویسی را بر می گزیند. محسوسات عادی، اندوه، درد و رنج برای او الهام بخش است و هرگز نمی کوشد تنها زیبائی مطلق را به تجلی در آورد. او بر تارهای خیال نمی تند و کاخهای ایده را آذین بندی نمی کند، از اوج احلام و تخیلات شاعرانه ای که «رمانتیک ها» دست بگریبان آنها هستند پائین می آید و به واقعیات محسوس توجه می کند. کتاب جاویدان «مادام بوواری» حاصل این واقعیات و توجه به آنها است.

مادام بوواری یک درام واقعی و یک شاهکار بی نظیر است. انتشار این کتاب در سال ۱۸۵۶ در یکی از مجلات به یکباره نویسنده اش را در ردیف نام آورترین هنرمندان اروپا قرار می دهد و موجی از تحسین نام او را فرا می گیرد.

فلوبر برای نگارش این کتاب شش سال وقت صرف کرد ولی با اینکه همهٔ منتقدان این کتب را شاهکاری دانستند به تحریک طبقه های بورژوای فرانسه فلوبر به محاکمه کشیده شد ولی تبرئه گردید.

«گوستاو فلوبر» چهل سال بی وقفه به کار نویسندگی اشتغال داشت لیکن بعلت وسواسی که در نوشتن داشت نوشتن هر کتاب را چند سال طول می داد. تنها از وی هفت اثر باقی مانده است از جملهٔ آنها می توان «سالامبو» و «وسوسه سنت آنتوان» و چند داستان دیگر را نام برد. فلوبر در سال ۱۸۸۰ جهان را بدرود گفت.

لرد بایرون

لرد بایرون از خانوادهٔ استوارت انگلستان بود که در سال ۱۷۸۸ میلادی قدم به عرصهٔ وجود گذارد و دورهٔ تحصیلاتش را در دانشگاه کمبریج لندن بپایان رسانید؛ لرد بایرون پیشرو مکتب رمانتیک در قرن نوزدهم در انگلیس بشمار می رود. تاریخ ادبیات انگلیس از سال ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۳ به وجود این نویسنده و شاعر زبردست غزل سرا آراسته است.

لرد بایرون نخستین اشعارش بعنوان «ساعات بیکاری» در سال ۱۸۰۸ میلادی انتشار یافت. در این زمان چون بنظر بعضی اشعارش سست آمده بود مورد انتقاد یکی از مجلات انگلیسی واقع شد و لذا لرد بایرون آزرده خاطر گشت و منظومه ای بعنوان هجو شاعران انگلیس و منتقدان اسکاتلندی انتشار داد و از این راه شهرتی حاصل کرد. (بمصداق در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد.) و سپس در سال ۱۸۰۹ بعزم ایران و هندوستان راه سفر پیش گرفت و کشورهای پرتقال و اسپانیا و یونان و عثمانی را

سیاحت کرد؛ اما چون به قسطنطنیه (اسلامبول) رسید از سفر کردن به ایران و هند چشم پوشی نمود.

این مسافرت در استعداد ادبی او بسیار مؤثر افتاد و دو قسمت از مجموعهٔ منظومهٔ معروف خویش موسوم به چایلد هرولد را در این سفر به رشتهٔ شعر درآورد. منظومه مزبور حاکی از آلام و مصائب روحی و احساسات باطنی و درونی بایرون می باشد. بایرون در سال ۱۸۱۲ به انگلستان بازگشت؛ ولی باز در زندگی شخصی وقایع و مسائلی پیش آمد که در سال ۱۸۱۶ ناگزیر شد بار دیگر وطن را ترک گوید و در کشورهای اروپا به سیاحت بپردازد. منظومهٔ چیلد هارولد را در سوئیس بپایان رسانید و عاقبت در سال ۱۸۲۳ به یونان رفت و به یاری انقلابیون آن سرزمین با ترکان عثمانی به جنگ پرداخت و در محاصره شهر می سولونقی درگذشت.

از آثار دیگر او منظومه «دون ژوآن» و درام «مانفرد» بسیار مشهور و معروف است و همانطور که اشاره شد لرد بایرون پیشرو مکتب رمانتیسم در انگلستان بوده است و آثار او مانند سجایای خود او، سرکش، شدید و سخت انتقاد آمیز است.

نیمهٔ اول قرن نوزدهم در تاریخ ادبیات انگلیس و آلمان اهمیت بسیاری دارد، زیرا ادبیات این دو کشور در اواخر قرن هجدهم و نیمهٔ اول قرن نوزدهم به سبب وجود نویسندگان و شعرائی که ظهور رمانتیسم و ترقی ادبیات اروپا براستی مرهون قریحهٔ ایشان است ترقی بسیار نموده است.

«آلفونس دولامارتین»

آلفونس دولامارتین از جمله مردان بزرگ سیاسی و از شاعران مشهور قرن نوزدهم فرانسه می باشد که از مکتب رمانتیسم که بر سبک کلاسیک غلبه کرده بود می باشد و این مکتب مرهون قریحه و استعداد و زیر دستی و بلندطبعی شعرائی چون ویکتور هوگو و وین بی و آلفرد دوموسه و خود لامارتین بود.

لامارتین در سال ۱۷۹۱ در شهر ماکن از شهرهای جنوب شرقی فرانسه قدم به عرصهٔ وجود نهاد و در سال ۱۸۶۹ دار فانی را وداع گفت.

دوران کودکی و جوانی لامارتین در دهکدهٔ میل لی[۱] در نزدیکی ماکن سپری شد؛ تحصیلات لامارتین در این دوره ترتیب معینی نداشت زیرا گاه زبان لاتینی می آموخت و گاه به مطالعهٔ کتب اساتید قدیمی و گاه جدید می پرداخت.

لامارتین در سن ۲۵ سالگی سفری به ایتالیا نمود و دو سال در آن کشور به سیاحت در شهر فلورانس – رم– و ناپل گذرانید و کتاب «گرازیلا»[۲] که حاکی از احساسات و عواطف بی آلایش ایام جوانی اوست ارمغان این سفر می باشد.

در سال ۱۸۲۰ قسمتی از اشعار خویش رابعنوان «تفکرات شاعرانه» انتشار داد؛ که از لحاظ احساسات شاعرانه شاهکار ادبیات فرانسه می باشد؛ و انتشار این اشعار مایهٔ شهرت لامارتین گردید؛ چه تا آنزمان اشعاری به آن زیبائی و شیرینی و حسن تأثیر شنیده نشده بود و اشعار لامارتین چنان بر مردم مؤثر افتاد و نام او بدان پایه شهرت در خاص و عام پیدا نمود که حکومت فرانسه تقدیر و تشویق او را بر خود لازم شمرد؛ و به او ابتدا در سفارتخانهٔ ناپل و پس از آن در فلورانس و سپس در لندن شغل دولتی ارجاع نمودند.

لامارتین آثار گرانبهای خویش را از جمله «مرگ سقراط»، «تفکرات جدید» و «نغمات شاعرانه و مذهبی» را در این دوره (۱۸۳۳–۱۸۳۰) به رشتهٔ نظم و تحریر درآورد.

لامارتین در سال ۱۸۲۰ بعالی ترین مقام و درجهٔ ادبی نائل گردید و به عضویت آکادمی علوم فرانسه راه یافت و در همان سال سفری به شام (سوریهٔ فعلی) نمود و در سال ۱۸۳۳ به وکالت مجلس فرانسه انتخاب شد و قدم در میدان سیاست گذارد؛ مع الوصف از ادبیات غفلت نمی کرد و در دوران لوئی فیلیپ کتابهای «سفری به مشرق» و «ژوسلن» و «هبوط یکی از فرشتگان» را منتشر ساخت و همینکه حکومت لوئی فیلیپ به سبب انقلاب فوریه ۱۹۴۸ منقرض شد؛ لامارتین به عضویت حکومت موقتی و

۱- Mill- lye
۲- Gorazilla

پس از آن باز به وکالت و یا نمایندگی مجلس ملی فرانسه انتخاب شد ولی پس از کودتای ناپلئون سوم (دسامبر ۱۸۵۱) لامارتین برای همیشه از سیاست کناره گرفت و در عزلت و انزوا مجدداً دل بر ادبیات نهاده و باقی عمر خویش را بدین منوال سپری نموده و آخرالامر در سال ۱۸۶۹ دارفانی را بدرود گفت.

دانته

مبشر ایمان، دشمن سالوس و جهل، مبارز راه صلح و برادری

«دانته» خالق یکی از اعجاب انگیزترین حماسه های بشر و سرایندهٔ جاویدان ایتالیا، هنرمندی که در قالبی کهنه بدون جلوهٔ جذبه های زیبائی شناسی مصنوع روزگار خویش به بیان نمودن حقیقت، حیات و هستی پرداخته است و در این راه همپای نوادر مشرق زمین در شرایط اجبار رعایت رسوم کهنه و قیود مخرب از ترادیسیونهای منسوب به اخلاق و حتی به مذاهب در می گذرد و شکل متعالی و جاودانه ای از هنر ارائه می دارد، او نزدیک به ششصد سال پیش از بتهوون (یک نابغه و ابر مرد سترگ دیگر) عقیده دارد: «هیچ سنت و قاعده ای نیست که نتوان برای آفرینشِ حاصلی از اندیشه خدائی بشر، زیر پای ننهاد...»

قیاس و سنجش و همبستگی بین آثار جاودان روی زمین مانند کمدی الهی، شاهنامه فردوسی، آثار مولانا جلال الدین و کتب آسمانی بودا، غزلهای سلیمان و... اگر کاری ناممکن نباشد پر بیهوده و اتلاف عمری به عبث خواهد بود.

آنچه در آن تردیدنیست، دانته بیشتر از هر نابغه ای در خطه مغرب زمین، در حرا، حل حبا، و در طورسینا (کوهسارانی که قللی نزدیک به آسمان دارند) خیره شده و بر اوج رفعت آنها نگاه پرسش گر خود را دوخته است، لیکن تنها انعکاس صدای خود را شنیده است. زیرا سنگها سرد و ستبر و سنگین و خاموشند. تنها از پژواک صدایش خود را می شناسد و دنیای شگفت آوری که در وجود اوست و در این زمان است که کمدی الهی (بهشت، برزخ و دوزخ) را ترسیم می کند. در این کتاب که به سه بخش متساوی

تقسیم شده شاعر به کمک ویرژیل و سپس بئاتریس از بهشت و برزخ و دوزخ بازدید می کند و در اشعار نغز و شیرین خود تمات علوم و افکار قرون وسطی را می آورد.

سخن در بارهٔ آثار دانته کاری آسان نیست؛ پس نبوغ خلاق او و شور جذبهٔ این مرد شوریده و مجذوب را می گذرانیم و تا حد امکان به زندگی وی می پردازیم.

«دانته» نابغهٔ بزرگ و افتخار ادبیات و هنر جهان شاعر حماسه سرا، موسیقیدان و نقاش بزرگ در ماه مه سال ۱۲۶۵ میلادی (هفتصد سال پیش) در فلورانس در خانوادهٔ پدری که از نجیب زادگان طراز اول بود تولد یافت. پدر و مادرش هر دو هر چند از طبقهٔ اشراف و بزرگ زادگان بشمار می آمدند اندیشمندانی پیشرو با عواطفی انسانی و شریف بودند و نقش والای تعلیم و تعلم را در کوبیدن جهل و بیداد و نابسامانی خوب می شناختند از این روی تربیت فرزند خویش را به فیلسوف و سیاستمدار عالیقدر زمان خویش بنام «برونتو لاتینی» سپردند.

این مرد بزرگ پس از درک استعداد خارق العادهٔ «دانته» با وجود مشغله بسیار به طریق رایگان این کار مهم را پذیرفت تا بنا به گفتهٔ خود: «.. از اشراف زاده ای یک ابرمرد بسازد.» در عین حال او را برای پاره ای از تعالیم به دانشگاههای «فلورانس» و «پالودا» فرستاد، گو اینکه در حکمت و ادب بسی پیشتر از استادان آزموده این دو دانشگاه بود.

دانته در آغاز نهمین سال حیات، پدر خود را از دست داد و مادرش «بلا» مسئولیت مستقیم تعلیم او را بعهده گرفت و دانته هنوز ۱۸ سال بیشتر نداشت که در ادبیات و زبان چهار کشور دیگر تبحری شایان یافت و علاوه بر درک مقدمات کلیهٔ علوم، منتقد، فیلسوف، نقاش و ادیبی خبره و برگزیده شد و تخصص او در علوم الهی و فلسفه مذاهب حیرت انگیز بود.

در این هنگام خورده بورژواها از ظلم اشراف به تنگ آمده بودند و در هر گوشه ای از این قاره مبارزان سترگی سینه سپر می کردند و در این هنگام دانته طبقهٔ

زرپرست خود را رها کرد و به پیروان راه آزادی و تساوی حقوق پیوست و این پیوستگی به دلایلی بیشمار نقش عظیمی در پیروزی مبارزان حق پرست داشت.

«دانته» یکبار در ۹ سالگی و بار دیگر در دوازدهمین سال زندگی خود عاشق گردید و عشقی عجیب و پرشور که در سال ۱۲۹۱ به ازدواج منجر شد، معشوق و همسر او: همامی دوناتی دختر یکی از ثروتمندترین اشراف فلورانس بود که پس از کشمکشهای بسیار ناچار شدند به این ازدواج رضایت دهند. دانته در سال ۱۳۲۱ میلادی در ۵۶ سالگی در گذشت.

سروانتس، نویسندهٔ نامداری از اسپانیا

در جهان ما انسانهایی زیسته اند که با دنیا و مظاهر آن بیگانه بوده اند اینها خود را تنها و مطرود، دستخوش تیرگی و سرخورده از ریا و دروغ به نوعی «جنون» خودساخته گرفتار کرده اند. زندگی چنین انسانهائی با اختلافی شگرف از دیگر آدمیان جریان خود را طی می کند و سرانجام روزی یا شبی چون شهابی در بینهایت فرو می روند و خاموش می شوند. لیکن نام آنان روز بروز متجلی تر، عزیزتر و بزرگتر می شود. «بودلر»، «وان کوک»، «نیچه»، «هدایت»، «کافکا» و بالاخره «سروانتس» از جمله این انسانها هستند. و جالب اینکه عظیم ترین و شگفت آورترین آثار آنها در بحرانی ترین دوران زندگی آنان خلق شده و شاید جاودانگی بی تردید آنان نیز مولود همین بحران است.

«میگوئل دو سروانتس» نویسنده و داستانسرای نامدار اسپانیا و آفریننده «دون کیشوت» در سال ۱۵۴۷ در خانوادهٔ متوسطی در یکی از شهرهای جنوبی اسپانیا متولد گردید. پدر او پزشک مجاز بود و درآمد اندک داشت، لیکن می کوشید تا فرزند خود را به عالیترین مدارج تحصیلی برساند. اما «میگوئل» شاگرد تنبل و نامنظمی بود و بزحمت توانست تحصیلات مقدماتی را بپایان برساند و چون پدر سخت از نامنظمی و بی استعدادی فرزند ناراحت بود او را بحال خود رها کرد و «سروانتس» سالها به

ولگردی و لاابالیگری و گرسنگی گذراند، شبها در خیابان می خوابید و بهر کاری برای سیر کردن شکم خویش دست می زد. در بیست سالگی بر سر عشق زنی هرزه رسوائی بزرگی بوجود آورد و در یک دوئل بر سر این عشق شرکت کرد اما تصادفاً از مرگ حتمی نجات یافت.

وی پس از این ماجرا به «رم» رفت و پس از یکسال ولگردی در این شهر در ارتش بعنوان سرباز داوطلب نام نوشت و به جبههٔ جنگ با عثمانی اعزام شد.

در این جنگ با شمشیر دشمن زخمی جانکاه برداشت و برای همیشه از یک دست فلج گردید.

در بازگشت از جنگ دزدان دریائی او را اسیر کردند و در برابر بهای ناچیز وی را بیک تاجر برده فروش از اهل مراکش فروختند.

وی مدت ۵ سال پای در زنجیر سنگین بضرب شلاق بکارهای شاق و فوق طاقت بشری روزگار گذرانید.

کار طاقت فرسا در سالهای اسارت نیروی سروانتس را از بین برد تا عاقبت توانست با چند تن از هم زنجیران خود از آن مهلکه فرار کند و پس از راه پیمائی طولانی و سخت، نیمه جان بوطن خود یعنی اسپانیا رسید و پس از چندی برای رهائی از بی سرانجامی ازدواج کرد و در همین دوران بود که بسرودن اشعاری پرداخت و چند نمایشنامه نوشت اما کار بیهوده ای بود زیرا هیچ ناشری حاضر به نشرآنها نشد و سروانتس به اجبار به کارهای دیگری پرداخت و مدتی مأمور جمع آوری مالیات شد لیکن مبلغ قابل توجهی کسر آورده از کار برکنار گردید و نیز به دادگاه کشیده شد و پس از محاکمه محکوم به زندان گردید. پس از رهائی از زندان او مرد ۵۸ ساله نیمه مجنونی بود که زندگیش با بحرانهای شگفت و ماجراهای تلخ بسیار گذشته بود، اما او در همین حال و در همین سن و سال به نگارش اثر جاویدان خود یعنی «دون کیشوت» پرداخت و بالاخره نبوغ خود را در عالم نویسندگی بمنصه ظهور رساند. سروانتس بسال ۱۶۱۶ زندگی را بدرود گفت و هنگام مرگ ۶۹ سال داشت.

ارنست همینگوی

نویسنده ای نامدار، ماجراجوئی پرشور

ارنست همینگوی نابغهٔ بزرگ و نامدار قرون اخیر با آثار برجسته ای که نمایشگر عواطف خالص و بی پیرایه آدمیزاد است در آثار خود نقاشی برجسته ای از زشتیها، زیبائی و حسادت، تنفر، سالوس و کذب و ترحم و نیرنگ ترسیم نموده است.

وی چیره دست تر از یک نقاش و دقیق تر از یک جراح خبره رؤیاهای تاریک جهان ما را در پیش روی ما می گسترد و از جمع این اضداد بسان کیمیاگری ماهر هم زر و سیم را و هم بی بهاترین فلزهای دنیا را بدرخشش زر و گنجینه ای گرانقدر از نادرترین سنگهای قیمتی در می آورد.

مردی که «با اسلحه وداع می گوید» خود را تنها و دور از مردمی که در اطراف او رفت و آمد می کنند می بیند. او از جنگ بیهوده، از کشته شدن، بمسلخ رفتن و کشتن بدون آنکه بداند چرا می کشد و چرا کشته می گردد دلزده و خسته گردیده است. لیکن سرانجام در واپسین ساعات روز دوم ژوئیه ۱۹۶۱ در ویلای مجلل خود در سون والی واقع در ایداهو با گلوله ای که از یک تفنگ شکاری خارج شد از پای در می افتد. به گمان همه این گلوله تصادفاً از حلقوم تیره تفنگ بر مغز فعال «همینگوی» شلیک شد و ما به ناچار این قول را نقل می کنیم زیرا تردید در نظرات پذیرفته شده اکثریت موجب تکفیر خواهد بود.

«ارنست میلر همینگوی» نویسندهٔ معروف آمریکائی، روزنامه نگار فولکلوریست و مبارز راه آزادی، شکارچی خبره در ۲۱ ژوئیه ۱۸۹۸ در شهر «اوک پارک» واقع در یک ایالت شمالی «ایلی نویز» متولد گردید. پدر او پزشک مشهوری بود که حرفهٔ طبابت را برای مرهم نهادن بر روی دردهای درمان ناپذیر طبقات بی چیز اختیار کرده بود و می کوشید فرزندش چون او با حس رأفتی که در وجود او می شناخت همین کار را انتخاب کند.

زندگی همینگوی سراسر ماجرا است، قهرمانان او نیز چنین اند آنان از منجلاب سیاه گمنامی و سکوت به یکباره بیرون می آیند، همهٔ خشونت ظاهریشان و همهٔ شهامت و پاکی قلوب آنها نشان داده می شود. آنگاه با اجتماع غیر متعادل و نابسامان خویش برخورد می کند اغلب ماجرا از همین نقطه آغاز می گردد.

ولی جنگ مردانهٔ آنها (هرچند پیروز نمی شوند) آخرین تلاشها و پنجه در پنجه زندگی انداختن، با طبیعت مهار ناشدنی و جوامع غیر انسانی جنگیدن، خصیصهٔ بزرگوارانه ای را نشان می دهد.

در مرگ همینگوی دوستان فراوانی اشک ریختند؛ دوک ویندزور، چند مرد زخمی در جنگ، مارلن دیتریش، چند گاو باز، زنهای روسپی محله های پست و بدنام اروپا، فیدل کاسترو مردی که در قارهٔ آمریکا زنگها را به صدا درآورد، پیرمردی ماهیگیر، که سرگذشت او برای همینگوی حاصل بزرگی به نام «جایزهٔ نوبل» داشت.

اولین اثر همینگوی در زمانی نشر یافت که نویسندگانی مانند: شورد اندرسن و خانم «گرترود اشتیان» در اوج اشتهار بود ند و در ژانویه ۱۹۲۳ نخستین اثر او سه داستان کوتاه و چند شعر در شهر «دیژون» فرانسه انتشار یافت و در سپتامبر ۱۹۲۹ دومین اثر وی «وداع با اسلحه» و «مردان بی زن» با تکنیک خاص و بی سابقه ای انتشار یافت و محبوبیت فراوانی برای نویسنده کسب نمود.

پس از آن بتدریج آثار برجسته ای چون «مرگ در بعد ازظهر»، «پرنده سهمی ندارد»، «برای که زنگها بصدا در می آید»، «مرد پیر و دریا»، هر یک با نحوه بیان خاص وی تجلی گر استادانه عواطف انسانهائی است که در جهان ما برای (همه چیز مادی) می جنگند. «همینگوی» می خواهد یک رئالیست کامل باشد، از این رو وارد معرکه می شود. در جنگها، جنگ بین الملل اول و جنگهای داخلی اسپانیا همگام مبارزین راه حق شرکت می کند و طی مبارزه ای در اسپانیا سخت مجروح می شود وی در این نبردهای خونین بعنوان خبرنگار مجله «کانزاس سیتی استار» در مهلکه ها حاضر می شود و از این روست که قادر است محیط مرگباری برای داستانهایش بوجود آورد.

همینگوی از نیچه و تعالیم او متـأثر اسـت و ادبیـات جهـان، بخـصوص ادب امـروز آمریکا نیز به او بسیار مدیون است.

آندرسن

«هانس کریستن آندرسن» در دوم آوریل ۱۹۰۵ در کلبهٔ محقری در جزیرهٔ «فیونی» متعلق به دانمارک از پدری «کفشدوز» و بسیار تهی دست متولد گردید.

با وجود ظلمت فقر هنوز نوری از شادی در آن کلبه می تابید زیرا پدر با تمام نیـرو برای بهروزی و کامکاری فرزندانش می کوشید، «هانس» یازده ساله بـود کـه ایـن اشـعهٔ حرارت بخش نیز خاموش شد، پدرش وفات یافت و او بناچار تحصیل را رها کـرد و بـه تلاش برای معیشت پرداخت، لـیکن نتوانـست مـوفقیتی بدسـت آورد، بناچـار بـا عـشقی شگفت آور که به آموختن داشت به مدرسهٔ مخصوص بینوایان و یتیمان رفت در حالیکه بجز مطالعه به حرفهٔ تأتر نیز علاقهٔ وافری داشت.

«هانس» چهارده ساله بود که بصورت ولگردی بیخانمـان بـه پایتخـت کـشور خـود قدم نهاد. روزهای اول برای تحصیل معاش به آوازه خوانی در کوچه ها پرداخت و پـس از چندی توانست کار بی ارزشی در یکی از تأترها بیابد، اما چندی بعد او را بعلت آنکـه بلوغ لطف صدای او را از بـین بـرده بـود، اخـراج نمودنـد. «هـانس» بـاردیگر سـرگردان کوچه ها شد، لیکن نبوغ او وی را به چند تن از هنرمندان سرشناس عـصر خـویش آشـنا نمود و همین آشنائی سبب شد که وی بتواند در تأتر سلطنتی راه پیدا کند و چون تقریبـاً از نظـر معـاش خیـال وی راحـت شـد فـوراً در دانـشگاه «کوپنهـاک» بـه ادامـه تحـصیل پرداخت.

اولین مجموعهٔ اشعارش را که می توان ترانـه هـای رنـج بـار تنهـائی و گرسـنگی و دربدری نام نهاد در سن ۲۲ تا ۲۵ سالگی تنظیم و منتشر کرد. این ترانه ها بحـدی مقبـول هنر دوستان افتاد که «فردریک ششم»، برای وی یک مقرری قابل توجـه تعیـین و از ایـن زمان زندگی «هانس» بطور کلی تغییر کرد و او توانـست بـدون بـیم از گرسـنگی و رنـج

فردا به کارهای ادبی بپردازد و حتی با مسافرت بـه ممالـک اروپـائی (کـشورهای ایتالیـا، فرانسه، سوئیس و آلمان) مردم را بیشتر بشناسد و با طبیعت و روحیات آنها بیش از پـیش آشنا شود.

ره آورد این سفر دو ساله افسانه ها و داستانهای دلکشی اسـت کـه در مجموعـه ای بنام «افسانه ها و سرگذشت ها» منتشر نمود و تکنیک ساده، لحن بی پیرایه و خالی از قید آن توانست در تمام اروپا وی را بعنوان یک نویسندهٔ ارزنده و ایـن کتـاب را شـاهکاری برای مطالعهٔ بزرگسالان وکودکان معرفی کند.

آندرسن پس از چندی داستان دیگری بنام «یک ویلون نواز تنها» و نیز پس از چنـد ماه داستانی بنام «بدیحه سرا» منتشر نمود. آندرسن اکنون نویسنده ای مقتدر بود که همـهٔ مردم به وی علاقه داشتند و حتی بشدت مورد توجه دربـار بـود. ایـن موفقیتهـا و شـهرت اعجـاب آور او، منتقـدین و نویـسندگانی را کـه سـالها خـون دل خـورده و در مکاتـب مختلف طبع آزموده بودند بشدت عصبانی کرد تا آنجـا کـه هـر روز مقالـه ای علیـه وی منتشر می شد. آندرسن که تصور می کرد بزرگتـرین حامیـان وی هنرمنـدان و منتقـدین خواهند بود احساس کینه و دشمنی ایـن گـروه را بـه شـدت آرزو کـرد. ناچـار از وطـن خویش مسافرت کرد و در هر کشور اروپائی مدتی اقامت نمود.

در سال ۱۸۶۷ به پاریس رسید و مورد استقبال بی دریغ محافل هنـری و مـردم قـرار گرفت تا اینکه در اواخر عمر به میهن خود بازگشت و در اثر حادثه ای سـخت مجـروح شـد و سـه سـال پـس از ایـن تـصادف در سـال ۱۸۷۵، درگذشـت. تجلیـل عظـیم و بی سابقه ای از وی بعمل آمد و پادشاه دانمارک شخصاً در تشییع جنازه او شرکت کرد، زیرا به راستی گوهری ارزنده از تارک ادبیات دانمارک گم گشته بود.

از «آندرسن» قریب ۲۵ جلد کتابی باقی مانده است که علاوه بر کتابهـائی کـه قـبلاً ذکر شد باید از چند «مجموعه قصه» و «داستان»، «افسانه کوتاه»، کتاب دلکش و عمیقـی بنام «زندگی من» و «تصاویر بی تصویر» را نام برد.

این کتاب مشهورترین اثر این نویسنده است که در آن تجسمی لطیف از کوپنهاک تا رود کنگ و از گروئلند تا صحرای آفریقا در آن نقاشی شده و در این نقاشی نهایت استادی بکار رفته است محتوای آن نیز بسیار عمیق و گیراست و بیشتر از سایر آثار وی لطف و زیبائی با عمق فلسفی و طنز و انتقاد از نابسامانی ها در هم آمیخته است.

قهرمانان آثار افسانه های وی، زیبا، پرحرکت و اغلب مقتدرند، لیکن تنها از اقتدار خود به سود خصایل پاک استفاده می کنند.

«ژراردونروال نابغه» و پیامبر بزرگ ادبیات معاصر درباره وی می گوید: «همه چیز در آثار او زنده است و محسوس» و واقعاً نیز چنین است.

پوشکین شاعر انسانهای دردمند

الکساندر سرگیویچ پوشکین یکی از نوابغ نادری است که زمان را تسخیر کرده اند و در همه قرون و اعصار زنده و جاوید، پرحرکت، سرکش و تسخیر ناپذیرند. او همچنین یکی از عناصر طبیعت، گاه آرام و ملایم، گاهی کوبنده همچون سیلابهای سخت کوهستان است لیکن در همه حال فیض برکات وجود او، نرمش و یا تندی او بی پیرایه، کبریائی و دست نیافتنی است.

شعر او شعر انسانیت، شعر درد و اندوه و شادی همه انسانهاست و همه چیز وابسته به او پاک، سپید و آکنده از هیجان، اضطراب و جذبه و شور ماجرا است احساس انسانی او عواطف همه ملتها را در تمان قرون در خود چون آئینه ای تابان تجلی می دهد.

در نیمه دوم ماه ژانویه ۱۸۳۷ میلادی ناگهان خبری مردم خواب آلود روسیه را بیدار کرد: «پوشکین شاعر مردم، نقاش عواطف و احساس و پندار و وجدان بیدار آنان، در طی دوئلی در سنت پترزبورگ به دست حکومت تزاری – دستی که تا مرفق خونین بود- کشته شد. بهمین دلیل تیرهای خشم و نفرت علیه حکومت روسیه بزرگ پرتاب شد. وی بسال ۱۷۹۹ متولد شده بود و در هنگام مرگ تنها ۳۸ سال از حیات پربار او سپری می گردید.

پیش از آن مردم نمی توانستند تصور کنند که خرمن پربار و شکوفای عمر شاعر نامدار آنان با توطئه ای بدست مردی که عامل حکومت تزاری بود درو خواهد شد و در گوری سیاه و سرد، با قطعه ای سرب در قلب بخاک می افتد.

...لیکن عشق عزیز او زنده ماند. در قلبهای مردم روسیه و در قلوب مردمی که در سراسر جهان انسانیت می طپید.

اما افسوس درام خونین آغاز گشته بود. درامی که نمایشگر تاریخ دوران قهر استبداد در روسیه است. در حالیکه او مظهر انسانیت و دشمن کشتارهای بیدادگرانه مردم بود و در این راه، تا پایان عمر هرگز فتوری در عزم والای او راه نیافت. هر چند «تزار» زمانی او را بس معزز داشته بود و در مجالس درباری کرسی خاصی داشت اما مبارزات جوانمردانه سیاسی مردم در اروپا، کشتار بیدادگرانه آزادمنشان، وی را پیوسته در مبارزه بر علیه بیداد مصمّم تر می کرد در کشور او نیز قیامهای پراکنده «سرف ها» یعنی کشاورزانی که با حقارت آمیزترین وجوه با زمین ها خرید و فروش می شدند احتیاج به تشکل داشت و رهبری قیامهائی چنین مردانه، او را گرم می کرد و اشعار وی چهره دوزخی و لعنت بار خدایان زور یا بندگان زر را عمیق و روشن نشان می داد.

پوشکین در انقلابات عظیم اروپا، تأثیری بس شگفت آور داشت در این هنگام سرودهای پوشکین بعنوان سلاحی مبارزه جویانه در همه جا خوانده می شد.

پوشکین با بینش قوی خود طرحی نوین برای آگاهی و بیداری رزمجویان وطن خواه افکند. در همان حال از خلق آثار جاوید خود در هنر غافل نبود.

وی در عین حالیکه به ادبیات کلاسیک اروپا سخت علاقمند بود از رمانتیسم به عنوان یک پدیده نوین استقبال می کرد. وی که از زمان تحصیل در مدرسه شعر می گفت اولین آیه خود، اولین سرود خویشتن را بنام روسلان و لودمیلا در سال ۱۸۱۸ به پیشگاه الهه هنر و زیبائی تقدیم داشت، سرودی که نه در قالب کلاسیسم و نه رمانتیسم بود برای خود مکتبی تازه بود که پس از وی مورد تقلید هنرمندان قرار گرفت.

پوشکین پس از پایان تحصیلات در دبیرستان به خدمت وزارت خارجه درآمد و داخل انجمن ادبی آرزاماس شد مدتی بعد مغضوب شد و به ریچینف و ادسا تبعید شد و در بین سالهای ۱۸۲۴-۱۸۲۰ که در تبعید بود به مطالعه آثار بایرون پرداخت و اشعار فواره باغچه سرای واسیر قفقاز را در این زمان سرود. پوشکین با دختری از خانواده اشرافی ازدواج کرد لیکن این زوج هرگز هماهنگ نبودند و حاصل آن بجای سعادت اندوه تلخی برای شاعر بود.

پوشکین از ایدئولوژی خاصی پیروی نمی کرد لیکن مردی بود که آزادی را دوست داشت. آرزومند بود چون ابر و باد همه آزاد باشند، همه مردم جهان. از سال ۱۸۲۷ پوشکین به نگارش و چاپ آثار خود به نثر کرد و کتابهای معروف او عبارتند از«بوریس گودوتف» که یک درام تاریخی است و همچنین اشعار «خانه کولومنا» و «کنت نولین».

رومن رولان

«رومن رولان» از نام آورترین چهره های ادب فرانسه و یکی از برجسته ترین نویسندگان و شاعران معاصر است، نابغه ایست که پیوسته کوشیده است تا مفری برای نجات بشر از درد و درماندگی آدمی، نجات از جنگ و سلطهٔ سیم و زر، نجات بشر از پستی و نامردی،نجات از بینوائی فقر و آنچه روح را به پلیدی بیالاید، در این تکاپو یک لحظه جسماً و روحاً متوقف نمی شود.

گو اینکه در همه عمر آزاد زیست و مردم را دوست داشت؛ برای همه مردم جهان هم رزم در پیکار برای سرافرازی فضایل انسانی بود. حتی علیه جنگ ددمنشان سلاح بر کف گرفت و جنگید، و در همه جبهه ها، جبهه هنر و ادب، جبهه جنگ بر ضد جنگ در صف مقدم جای داشت.

رومن رولان بسال ۱۸۶۶ میلادی در میان خانواده ای نسبتاً مرفه متولد و پس از دریافت جایزهٔ نوبل سال ۱۹۱۶ میلادی بسال ۱۹۴۴ در ۷۸ سالگی زندگی افتخار آمیز و فیاض خود را به پایان رسانید.

وی آگاه به تاریخ بود و به تاریخ علاقه داشت، تاریخ به مفهوم واقعی آن. تاریخی که برای خوش آمد کسی تدوین نشده است او پیش از تاریخ سیاسی و اجتماعی جهان به تاریخ هنر پرداخت همین تسلط بر تاریخ بیوگرافیهای مردانی که با دید عمیق خود تنظیم کرده گویاتر از زندگی واقعی و هماهنگ شعر و موسیقی است.

در این «بیوگرافیها» در عین حال که با امانت و صادقانه زندگی مورد نظر وی ترسیم شده نمایشگر روح خود رومن رولان نیز هست.

قهرمانان «رولان» از مردان عجیب و نوابغ نادر تاریخ جهان تشکیل یافته اند که وی سیمای ایشان را جاودان کرده است. کتاب چند جلدی «ژان کریستف» یکی از شاهکارهای عظیم ادبیات معاصر جهان است در این اثر تا کنون هیچ نقادی نتوانسته است نقطه ضعیفی بیابد.

«رولان» در حقیقت بر قلمرو وسیع قرون اعصار حکومت می کند. کتاب ارزنده «زندگی بتهوون» پرستش خصایل و مکارم عالی انسان است و در بیوگرافی «تولستوی»، «گاندی» و «میکل آنژ» تقدس فرشته سان آدمی و پیکار او را در راه بهزیستی و بهروزی نمایش می دهد.

در اشعار رولان، شکل مجسم زیبائی و شور و نوعی جذبه عرفانی را با چشم می توان مشاهده نمود.

رومن رولان در آغاز کار نویسندگی در نمایشنامه بنام «دانتون و چهارده ژوئیه» نوشت که با توجه به ذوق غیر عادی و گسترش دنیای ماشینیسم توفیق زیادی نیافت تنها پس از جنگ اول بود که روشنفکران با عمق جهان بینی وی آشنا شدند.

جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ آغاز شد. «رومن رولان» در این هنگام در سویس می زیست. کوششهای دامنه دار او برای جلوگیری از آدمکشی اندک نیست، بسیار

کوشید تا سرود زندگی را بگوش جنگ طلبان برخواند، زیرا وی هنوز بعلل جنگها (بحران و اقتصاد بی سامان مولود بحران) آشنا نبود، تنها در سالهای بعد که برای دفاع از میهن و انسانیت اسلحه بر کف داشت، توانست عوامل قهری جنگ را بشناسد. در این هنگام جایزه نوبل ۱۹۱۶ را ربوده و تقریباً در سراسر اروپا وی را بعنوان یک انسان بزرگ و یک نابغهٔ توانا می شناختند.

در این هنگام وی برومندترین دوران فعالیت ادبی خود را می گذرانید آثار او در شعر بی پیرایه و روشن است. سرانجام جنگ به پایان رسید و علیرغم مکتب سازیهای وی همچنان براه خود می رفت و همین اشتهار او را گرانسنگ تر می کند.

او قالب را تنها وسیله ای می شناخت که باید محتوا را در بر گیرد و نمایشگر اندیشه هنرمند باشد نه آنکه اندیشه قربانی قالب و فرم شود.

ابوالعلاء معری

همه کسانی که اندک آشنایی با جهان شعر و بینشها و مشربهای مختلف فلسفی دارند بی شک نام ابوالعلاء شاعر بزرگ و اندیشمند و حساس عرب را شنیده اند.

لیکن تاکنون اغلب محققین این شاعر روشن بین را بعلت عدم ادراک کامل اندیشه های او و ناآگاهی به عمق آثار وی و ناآشنائی با جوهر سیال شعر او بیشتر شاعری بدبین یا شکاک و حیرت زده و پراکنده گو معرفی اش نموده اند و برای وی هزار مسلك و مذهب و مشرب مختلف و متضاد قائل شده، جمعی وی را دهری، لاادری و سوفسطائی خوانده اند از این جهت این حکیم بزرگ شباهتی کامل با حکیم عمر خیام دارد. پاره ای از اهل تحقیق دورهٔ معاصر، وی را به نوعی بیماری روانی مبتلا دانسته اند که از تأثیر جنون تلوّن فکر بوده است.

تطور افکار یک اندیشمند را تلوّن فکر شناختن، نهایت بی اطلاعی است و عدم درك و مطالعه عمیق آثار او هم مانند بی اطلاعی از عمق دریای اندیشه خیام بوده و این تصوری بس نابخردانه و بی اساس است.

در مورد زندگی و اندیشه های ابوالعلاء و پرهیز او از «لاشه خواری» هر کس به قدر فهم خویش استدلالی کرده و افسانه هائی عجیب و گاه مبتذل و مضحک درباره او پرداخته اند.

شک نیست «ابوالعلاء» با تکیه به عواطف عظیم انسانی خود، پرهیز از «گوشتخواری» را به عنوان دوری جوئی بشر از سبعیت و درنده خوئی و مردمکشی و خونخوارگی، پذیرفته است، منشأ این اندیشه نیز از صدها قرن پیش در تاریخ فکر مشرق زمین، در تعالیم هند مستقر است و در تعالیم «بودا» (که ابوالعلاء از آن بسیار توشه گرفته) دیده می شود.

یکی از دلایلی که اهل تحقیق این حکیم بزرگ را «نقیض گو» شمرده اند شاید این است که وی در آثار خود اندیشه های مختلف فلاسفه و متفکرین را در نهایت امانت نقل کرده سپس خود بسختی بر آنها تاخته و به نفی و یا احیاناً تأیید آنها پرداخته است و محققین بدون توجه به منطق کوبنده وی به استناد تک بیت ها و قسمتهای مختلفی که ابوالعلاء از نظرات دیگران در آثارش نقل نموده وی را پراکنده اندیش پنداشتند.

اگر «ابوالعلاء» طیف سیاه بدبینی بر چهره خود کشیده از آن روی است که بتواند علیه حیات تیره مردم، مردم را برانگیزد جهات منفی فلسفه ابوالعلاء بجهت مبارزه منفی اما مقتدرانه ایست علیه جهل نامردی و ناروائی. برای آنکه بتواند به آزادی نظام بی انتظام زمان خویش را در هم بکوبد و در همان حال لطیف ترین اشعار غنائی را بیافریند چه او در دوران نابسامانی می زیست که دنیاداران و دین فروشان مجری احکام جابرانه خلفا بودند و هر که جز حکم و فرمان خلیفه اندیشید با شکنجه های جانفرسا جان می داد. هر آزاده ای سنگسار می شد و دژخیمان اعضاء و جوارح حق پرستان را می بریدند آنان را بخوردن اعضاء بریده شده وا می داشتند، بسی آزاد اندیشان که دسته دسته در لهیب شعله های آتش سوختند، و بسا از مردم را که زنده بگور کردند در حالی

که سرشان از خاک بیرون بود و مغز ایشان مالامال از نفرت از فجایع و مظالمی که صفحات تاریخ را ملوث کرده است.

در آن ایام اتهام آزادگان تهمت الحاد و کفر زندقه بود. ابوالعلاء در چنین زمانه ای، در عمق چنین دوره تیره ای، یک تنه با شجاعت به حمایت از رادی و راستی و مکارم بشری برخاسته و علیه جهل و ظلم قیام می کند. قیامی که بسیار آگاهانه و با توجه به محیط سیاه عصر بصورت یک مبارزه منفی صورت می گیرد.

«ابوالعلاء» تنها به حکومت عقل و حکمت ایمان داردو جهل و ناروایی و ظلم را به باد طنز می گیرد. آنچنان طنزی که سند محکومیت بی تردید ناروائیها چه از جانب خالق و چه مخلوق باشد و دشمنی او با تفرقه ارواح که در فرقه های مذهبی گمشده در خویش، باعث گمراهی و سرگشتگی بنی آدم می شود و دشمنی وی با جهل و شر بی نهایت است.

«... چگونه بشر، با اشرار شتابنده ای به تباهی می رود.»

«دریغا جهل راهبر مردمان به سوی شر شده.»

«چرا درنده خوئی ترا مست کرده؟»

شعر ابوالعلاء منسجم، روشن و منطقی است و غزلیات او آکنده از جمیل ترین جلوه های حیات و زیبائی است وی را می توان نامدارترین شاعر عرب بعد از اسلام و پیشروترین متفکر عصر خود شناخت.

ابوالعلاء (احمد بن عبدالله بن سلیمان ابن محمد) در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الاول سال ۳۶۵ هجری در «معره» (دهکده ای نزدیک حلب) در خانواده ای با فضیلت متولد شد. پدرش شغل حکمیت داشت.

در سه سالگی در اثر ابتلاء به مرض آبله از دو چشم نابینا گردید. لیکن بینائی اندیشه و قدرت احساس او آنچنان شگفت آور بود که (کوری) کمبودی در زندگی او و مشاهده حقایق در وی ایجاد نکرد زندگی او تلاشی پیگیر است در راه دریافت هستی و عظمت و کوششی مداوم در راه دانش اندوزی و کسب فضایل. وی پس از کسب

دانش در حلب، مدتها در ترابلس، انتاکیه و بغداد اقامت گزید و به تحصیل در علوم اشتغال داشت سپس در شهر حلب مدرسه ای تأسیس کرد که اندک اندک به صورت مرکز اجتماع دانشمندان و آزادگان و ادبای عصر درآمد و پس از خلق اشعاری گرانمایه و تألیف کتابهای سودمند و تحمل بارها غل و زنجیر و زندان در نیمه اول ربیع الاول سال ۴۴۹ هجری در زادگاه خود چشم از جهان فرو پوشید.

ابیاتی بر سنگ قبر او حک شده که مفهوم آن چنین است:

- «اینست جنایتی که پدرم بر من کرد و من بر هیچکس نکردم...» و این ابیات معیار معروف و تاحدی معرف نحوه تفکر و همچنین قدرت وی در نظم و تسلط او بر لفظ است.

چارلز دیکنز

«چارلز دیکنز» نویسنده بزرگ انگلیسی و یکی از قویترین داستان پردازان جهان در سال ۱۸۱۲ میلادی در نزدیکیهای «پرتسموت» در «پرتستی» بدنیا آمد پدر او مستخدم بینوائی بود و از این رو، او از کودکی با فقر یعنی مصاحب با وفای دوران جوانی خویش آشنا شد. وقتی پدرش را طلبکاران برای اداء وام بزندان انداختند چارلز ده ساله بود و بحکم اجبار در جستجوی نان برای خویش بکار پرداخت و با کودکان یتیم و آواره لندن به زندگی در دخمه ها و جستجوی روزی از خاکروبه عادت کرد. خود وی در یادداشتهای خود می نویسد:

«وقتی خود را در چنین محیطی می دیدم چنان روح خود را ظلمانی و در حال نزع می یافتم که قابل توصیف نیست، احساس می کردم امیدی را که سابقاً در دل می پروریدم و به من نوید می داد روزی مردی دانا و برجسته شوم در وجودم بسختی می میرد...»

اما این زندگی دیری نپائید و چندی بعد پدرش که ارث مختصری بدست آورده بود از زندان طلبکاران نجات یافت و چارلز را به مدرسه گذارد.

وی در مدرسه با تیپهای مختلف، مدیر و ناظم و همدرسان آشنائی یافت و با سن کم در احوال و روحیات آنها مطالعه دقیقی کرد و در همین مدرسه بود که ذوق داستان پردازی وی شکفته شد، او بی آنکه از درس مدرسه توشه برگیرد از محیط آن دانش عمیق مردم شناسی و اجتماعی آموخت.

در رمانهائی مثل: «دیوید کاپرفیلد» و «نیکلا نیبکلی» بسیاری از این آموزش استفاده شده و تیپها، به واقعیت خاصی توصیف گردیده اند. باید گفت بحث درباره زندگی طوفانی «چارلز دیکنز» در این مقاله میسر نیست، خودوی حوادث زندگیش را در یادداشت های پراکنده که متأسفانه جز قسمتی از آن باقی نمانده است بیان کرده و داستان «دیوید کاپرفیلد» نیز در واقع تاریخچه زندگی خود اوست همچنین در «اولیور تویست» و «نیکلانیبکلی» هم تصویر پاره ای از حوادث زندگی وی را می توان یافت.

آثار او متعدد و بسیار است بطوری که حتی نمی توان در اینجا بطور فهرست از آنها نام برد.

بی شک دیکنز در زمره بزرگترین داستان نویسان جهان است، قدرت تخیل او اعجاب انگیز است وی با نیروی تخیل، وقتی یک محیط اجتماعی مثل گداخانه، زندان، مدرسه، دادگاه و قصور اشراف را وصف می کند خواننده می پندارد آنچه می بیند تصویر نیست، واقعیت است و حتی گرمی و سردی محیط را در روی اعصاب خود حس می کند.

پرسوناژهای او، تاجر، نوکر و ارباب هر کدام دارای قیافه روحی و اخلاقی خاص خود هستند و هرگز خواننده آنها را فراموش نمی کند. از اینرو آثار وی به یک نمایشگاه جامعه انگلیسی عصر او و حتی این عصر شباهت دارد و در آنها، مظهر و نمونه افراد تمام طبقات را از عالی ترین و متین ترین تا فرومایه ترین و ادنی ترین مردم می توان یافت.

آثار او آئینه جامع جامعه انگلیسی است و با در نظر گرفتن این نکته که جامعه انگلیسی به حکم روح محافظه کاری تاریخی و سنن آن کمتر عوض شده است می توان تصویر زندگی امروزی انگلستان را در آثار او جستجو کرد.

تا به امروز هیچ کس چون دیکنز با قدرت و خشونت معایب سازمانهای اجتماعی انگلیسی را توصیف نکرده است و هیچ نویسنده ای با شیوائی وی از عیوب و مفاسد اخلاقی جامعه عصر خود انتقاد ننموده.

افکار دیکنز در جامعه انگلیسی تأثیر بسزائی دارد، او نه فقط نمونه نجابت روح، بلکه مظهر ظفر و ظرافت می باشد.

ماکسیم گورکی

پس از تولستوی بزرگترین نویسندهٔ شهیر روس از معروفترین و درخشنده ترین نویسندگان و داستانسرایان معاصر روسیه و اروپا در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، ماکسیم گورکی می باشد که در سال ۱۸۶۹ تولد یافت و در سال ۱۹۳۶ بمرض سل در گذشت. نام حقیقی او آلکسیس ماکزیمویچ[1] پی یچپکف بود و نام مستعار او ماکسیم گورکی بوده است؛ پدرش کارگر مبل ساز و بعداً در کشتیرانی شغلی بدست آورده و مادرش از خانوادهٔ مرفهی بود اما بدبختانه پدر و مادر خود را در کودکی از دست داده و سرپرستی او را ابتدا پدر بزرگ وی برعهده گرفت و خواندن و نوشتن را نزد پدر بزرگ آموخت.

دوران کودکی و نبوغ و اشتهار وی از سالهای ۱۸۹۵ به بعد بوده و ماکسیم پایه گذار مکتب خاصی از رئالیسم در ادبیات کشور خود بود که اشاره خواهد شد.

ماکسیم قسمت اعظم و بیشتر عمر خود را در کشورهای بیگانه و دور از وطن که هجرت او به سبب عسرت و بدبختی و شعار او تضییق دربار بود سپری شده است. کتب او: «مادر- یاد بودهای جوانی- زندان بان- بورژواها- دوران کودکی- همسر من- چلکاش- اعتراف- افسانه های ایتالیا» می باشد.

۱- ماکسیم گورکی Maxime corque

از بهترین آثار ماکسیم گورکی کتب مشروحهٔ زیر بیش از همه مشهورتر است.[1] در حالی که کمتر نویسنده ای بتوانائی او و در حد او توانسته است که اینقدر در شرح و بسط مسائل کشور خود آثار ارزنده ای تدریجاً نوشته باشد. ۱- پیر زن ۲- میراث ۳- کونوالف ۴- رؤیای عشق ۵- تمایل کوردیف ۶- دانشکده های من ۷- فن نویسندگی ۸- مادر- ۹- مالوآ ۱۰-ولگردان و غیره می باشد. که موجب شهرت در کشور خود و بعداً کشورهای اروپائی و آمریکا و خاورمیانه و نزدیک و دور گردیده است و نام او در ردیف ادبای مشهور اروپائی برده می شود که در کشور پهناوری چون روسیهٔ شوروی بلند آوازه و نیکنام گردیده است.

سبک گورکی ابتدا رومانتیک و بعداً شاعر و نویسنده ای رئالیست توانا و بدون رقیب بوده و بعدها به سوسیالیست گرائیده است. ماکسیم از ده سالگی در اثر فقر مالی به کارگری در کفاشی و چوب بری و غیره گذرانیده و در سال ۱۸۹۰ در ۱۹ سالگی بعلت بیماری و ضعف از خدمت سربازی هم معاف شد و از همان ۲۰-۱۹ سالگی بعکس نویسندگان اشرافی قرن ۱۸-۱۷ الهام خود را از طبقات محروم گرفته و در حدود ۳۵۰ داستان و نوول و در حد یکهزار مقالهٔ ادبی و اجتماعی بر ضد تزاران روس و شرح زندگی محرومان نوشته است.

ماکسیم گورکی بقدری در نویسندگی و شرح زندگی طبقات محروم و کارگران و زحمتکشان تحت تأثیر قرار گرفته که شگفتی او در نویسندگی بهمین علل بوده و چون دوربین ظریف عکس برداری بوده که با همهٔ گوشه ها و جوانب و محتویات تصویر برداری مینماید. بکمک قلم توانای خود توانسته است شرح سختی ها و بدبختی های تودهٔ مردم زحمتکش و رنجدیده ملت و کشور خود را منعکس نموده و ظلم و تعدی دربار روسیه و حکام و درباریان ظالم را بگوش و هوش مردم خود و اروپاوجهانیان برساند؛ و او میراث کامل العیار چخوف و هوگو و استاد و سرآمد کلیهٔ

۱- در حدود ده، پانزده اثر جاودانی است که شرح آن محتاج مطالعهٔ علاقمندان می باشد.

نویسندگان هم عصر قرن خود بوده است.

گورکی همانطور که اشاره شد نویسنده ای شهیر و توانا و بدون رقیب و یک داستانسرای انقلابی بود و حداقل دارای سیصد و شصت اثر و ترجمه می باشد که بسیار درخشان و مورد توجه و علاقهٔ مردم وطنش و سایر مردم اروپا و جهان قرار گرفته است.

همچنین در اعماق اجتماع- در جستجوی نان- داستانها- کارچودرا- ارباب- فضول- دلداده و آنها که آدم بودند از داستانهای کتب ماکسیم گورکی می باشند.

در تاریخ ملاحظه می شود که بالاخره حق و عدالت و فریاد محروم و مظلوم کاخ ستمگران و قصر تزار ورس را لرزانده و نتیجهٔ انقلاب اکتبر آوای بخاک رفتهٔ ماکسیم را پاسخ داد و بهر حال انقلاب دستهٔ مرفهین (عشرت طلبان) و طبقات آسوده طلب وابسته به دربار اشراف و انگل صفتان و سرمایه داران و مالکین را از جان و مال مردم محروم و زحمتکش و دهقانان و کارگران کوتاه ساخت؛ و مردم روسیه با آزادی خود به سازندگی کشور خود و رفع و دفع مشکلات و نابسامانیها پرداختند.

فرانتس کافکا

دست کم یک خواننده مطرح کرده است که بهترین توصیف دنیای داستانی کافکا- یا دقیقتر بگوییم، بهترین توصیف واکنش ما در برابر هزار توهای نمادین آن را می توان در بخشی از یک جملهٔ داستان پزشک دهکده یافت: «هوا تقریباً غیر قابل تنفس بود؛... می خواستم پنجره را باز کنم.» در داستانها و رمانهای او غالباً احساس می کنیم گویی از کابوسی از خواب پریده ایم، کابوسی که وقتی هراس انگیزتر می شود که در پایان قصه می بینیم هنوز در خوابیم. با این همه چنان که فیلیپ راو یادآوری می کند، باید بدانیم که کافکا را نمی توان صرفاً هنرمندی روان رنجور پنداشت، «او کاوشگر روان رنجوری است.» در بزرگی وی اکنون تردید نیست، اما ویژگی معنای کار او هنوز مورد بحث است. کافکایی که فرویدیها و اگزیستانسیالیستها و اکسپرسیونیستها و ضد مستبدان و حتی یهودیان و مسیحیان، همه او را از آن خود

می دانند، هنوز خوانندگانش را به همان اندازه که مجذوب می کند به سرشکستگی نیز دچار می سازد.

کافکا در سال ۱۸۸۳ در پراگ در خانوادهٔ یهودی مرفهی از طبقهٔ متوسط به دنیا آمد. از نوجوانی به بعد، نیروی مرکزی زندگیش پدرش بود، مردی مستبد که در پسرش احساس دوگانهٔ ترس و ستایش را پدید آورد. تأثیر پدرش در او به حدی بود که گرچه در حضور دیگران خوب و راحت حرف می زد، در حضور پدر اضطراب آورش دچار لکنت زبان می شد. نیاز به تأیید پدر برای او حکم وسواسی را پیدا کرد که تا پایان عمر با او ماند. بسیاری از منتقدان احتساب شخصیت پدر را به عنوان مرجعی نمادین برای هر تعبیری از وقایع داستانهای کافکا ضروری می دانند. برای نمونه در پزشک دهکده تا وقتی که پزشک، مافوق پسر است نمی تواند کمکش کند. پسر نیز همچنان خود را قربانی می داند و می گوید: «یک زخم عالی، تنها چیزی است که من به دنیا آورده ام. این تنها استعدادم بود.» فقط پس از آنکه پزشک از لباس و مقامش عاری می گردد و کنار پسر و زخم گلی رنگش می خوابد، می تواند سود مند افتد.

رویدادهای زندگی کافکا را در بزرگسالی به سرعت برمی شمریم. او درجهٔ دکترای خود را در فلسفهٔ قانون در سال ۱۹۰۶ گرفت و دو سال بعد به خدمت دولت درآمد. در این میان در خلوت نیز برای خود قلم می زد. با اینکه شغل او کار سنگینی نداشت از آن بدش می آمد و نفرت او از دیوانسالاری به ترسی در داستانهایش مبدل شد. در سال ۱۹۱۷ پی برد که به بیماری سل دچار است و استعفا کرد. در رمان نتیجه نبخشید و او در سال ۱۹۳۴ درگذشت، در حالی که تنها برای محفل ادبی کوچکی شناخته بود. در زمان حیاتش کافکا آثار زیادی منتشر نکرد. او شهرتش را مدیون دوست وکارگزار ادبی خود ماکس بروت است که به خواست صریح کافکا عمل نکرد و از سوزاندن دست نوشته های منتشر نشدهٔ او که بیشتر آثارش راتشکیل می دادند خودداری کرد. پس از چاپ نخست آنها در دهۀ پس از مرگ کافکا، انتشار ترجمهٔ انگلیسی داستانها و رمانهای او از سال ۱۹۳۰ آغاز شد. همهٔ رمانها- محاکمه، قصر،

امریکا دربارهٔ ناتوانی، احساس گناه و سرخوردگی مردی است در محضر دادگاهی که گویی در بیرون از زمان است و دادگاه همیشگی محکومیتی همیشگی؛ دادگاهی که در آن هیچ حکم بی گناهی صادر نمی شود. امیدی نیست زیرا امید برای انسان اصولاً مفهوم نیست.

خورخه لوئیس بورخس

خورخه لوئیس بورخس رابسیاری کسان بزرگترین استاد زندهٔ نثر اسپانیایی می دانند. او در سال ۱۸۹۹ در بوئنوس آیرس چشم به جهان گشود و در سویس تحصیل علم کرد. در ۱۹۱۹ به اسپانیا رفت و با تنی چند از نویسندگان علاقه مند به جنبشهای ادبی پیشرو اروپا دیدار کرد. در سال ۱۹۲۱ به آرژانتین بازگشت و در پی ریزی «اولترائیسمو» مشارکت ورزید، جنبشی متشکل از شاعران آرژانتینی و اسپانیایی که می کوشیدند زبان اسپانیایی را ابزار شعر نو سازند. یکی از مجلات آنان به نام پریسما، رویستا مورال مخصوص نصب به دیوار بود تا شعر را به میان مردم ببرد. بخشی از یک بیانیه را که در این مجله به چاپ رسید در زیر می خوانیم:

ما شعر را به مادهٔ اولیه اش بر گردانده ایم: استعاره، که بیشترین استقلال را برای آن قائلیم، سوای بازیهای حقیر کسانی که چیزهای شبیه یکدیگر را به یکدیگر تشبیه می کنند و سیرک را با ماه یکی می گیرند. هر مصراع از شعر ما دارای حیات مستقل خویش است و نمودار دیدگاه اصیلی است. پس اولترائیسمو شکل گیری اسطوره شناسی عاطفی متغیر و متنوعی را مطرح می کند.

در آغاز دههٔ سی بورخس از شعر به داستان کوتاه روی آورد، اما پاره ای از همان اصول در آثار تازهٔ او نیز نمایان بود. او با اعطای «بیشترین استقلال» به استعاره هایش مجموعهٔ خیره کننده ای از داستانهای مدرن تجربی پدید آورد. نخستین مجموعهٔ مهم داستانهای او فیکسیونس (۱۹۴۵) نام داشت که در سال ۱۹۶۲ به انگلیسی ترجمه شد. این «قصه ها» آمیزهٔ یگانه ای از مقاله و داستان بودند و نظریهٔ هنری بنیادین

او را نشان می دادند: اینکه حقیقت قابل اثبات نیست. آثار بعدی او عبارت بودند از: ال آلف در ۱۹۴۹؛ ال آسِدور در ۱۹۶۰ (که در ۱۹۶۴ با نام ببرهای رؤیایی به انگلیسی ترجمه شد و بورخس و من از آن است)؛ و گزیدهٔ آثار در ۱۹۶۱ که مشتمل بر داستانها و طرحها و مقاله ها و شعرهای برگزیدهٔ خود بورخس به چاپ رسید. آثار او شاید بلند آوازه ترین و ترجمه شده ترین نویسندهٔ معاصر آمریکای لاتین باشد.

ویکتور لانگه می نویسد: «ساختار خیالی داستانهای بورخس، که گویی با جادوگری یا تردستی از غیب ظاهر می شود، محصول اعمال فریبندهٔ سنجیده ای است. آنچه از یک سو حقیقت تأیید شده ای وانمود می گردد، در همان حال باتردیدها و انکارها و پرسشهای بی پرده در هالهٔ ابهام فرو می رود و محو می گردد.» رؤیا و هزار تو و آیینه و روح از ابزارهایی است که بورخس «اندیشه ورز خوددار» به کمک آنها بدین فریب دست می یابد و آن را اجرا می کند و مرز میان عین و ذهن، تاریخ و تخیل، نمود و واقعیت را مخدوش می سازد. داستانهای او پرواز مرغ خیال و در همان حال نمونه هایی از حکمت حکیمانه اند. چنان که ویکتور لانگه می گوید، تمسک او به علم خفیفه با چنین «دقت آیینی» خود یک طنز است «و از اعتقاد بنیادین او به خصلت مجعول واقعیت خبر می دهد». در مثل زیبای همه چیز و هیچ چیز ما در یک «رؤیا در رؤیا» درگیر یک جستجوی هویت می شویم: شکسپیری که آن همه شخصیت خلق کرده است آرزو می کند «شخص خودش» باشد، ولی خدا نمی گذارد. در بورخس و من که بیشتر به یک طرح مانند است تا به یک داستان، نویسنده در یک جستجوی هویت شخصی تر و دشوارتر به خود به چشم «دیگری» می نگرد. «من زندگی می کنم و می گذارم به زندگیم ادامه دهم تا بورخس بتواند ادبیاتش را پیش ببرد»- و در این گفتگوی میان شخص و شخصیت هرگز نمی فهمیم کی کدام است تا نفس راحتی بکشیم.

بورخس را «هذیانگوی حسابگر» نام داده اند، ولی تردستیهای داستانی او تنها برای گیج کردن و دست انداختن و سرگرم کردن نیست، برای رخنه کردن در ناشناخته ها و

پیدا کردن آن «یک کلمهٔ دربرگیرندهٔ همهٔ عالم» است. برخی از منتقدان «درگیر» معتقدند این شیوه ها بورخس را به سطح یک زیبایی گرای مهمل تنزل می دهد، ولی اکثراً او را هنرمند نابغه ای می دانند که بیش از هر کس دیگری برای تبدیل زبان اسپانیایی به محملی برای ادبیات نو کار کرده است.

نمونه آثار از
مکتب های ادبی

از کلاسیسم

تراژدی
آندروماک Andromaque
(نمایشنامه در پنج پرده)
اثر راسین Racine

خلاصه نمایشنامه

«آندروماک» زن «هکتور» از قهرمانان «تروا» است. پس از شکست «تروا» و کشته شدن شوهرش باتفاق پسرش «آستیاناکس» Astyanax بدست «پیروس» Pyrrhus پادشاه «اپیر» Epier و پسر «آشیل» Achile اسیر شده است. در شهر، مردم قیام کرده اند و می خوانند هرچه زودتر «آستیاناکس» کشته شود. «پیروس» حاضر است از کشتن «آستیاناکس» چشم بپوشد بشرطی که «آندروماک» همسری او را بپذیرد.

زن جوان این پیشنهاد «پیروس» را قبول نمی کند زیرا پادشاه اپیر شوهر محبوب او را بدست خود کشته است... چون چاره ای نمی بیند تصمیم می گیرد به عقد پیروس درآید ولی پس از پایان مراسم وارد معبد می شود و درآنجا خودکشی می کند. «پیروس» در اثنای اغتشاشی کشته می شود. و «سفیز» که در نمایشنانه بعنوان قاصد نقش مهمی دارد دیوانه می شود.

سراسر حادثه نمایشنامه در یکی از تالارهای قصر «پیروس» اتفاق می افتد.

صحنه ای از نمایشنامه

صحنه اول از پردهٔ چهارم

سفیز

آه، هیچ شک ندارم، بانو، که شوهرتان

«هکتور» این معجزه را در روح شما ظاهر ساخته:

می خواست بدست این پسر بلند اختری که برای شما نگه داشته است

«تروا»، بتواند از نو سربلند کند

«پیروس» نجات او را بشما وعده داده است. لحظه ای پیش شنیدید،
بانو، تنها یک کلمه بگویید تا پسرتان را بشما باز دهد.
عشق و هیجان او را باور کنید: پدر و حکومت و یاران خود
همه را بپای شما می ریزد.
شما را در برخود وبر همهٔ ملت فرمانروا می سازد.
آیا این مرد همان فاتح منفور است؟
از هم اکنون در برابر یونانیان با دلی آکنده از خشمی شاهانه
باندازهٔ شما در فکر حفظ جان پسرتان است:
ملاحظهٔ خشم آنان را می کند و سربازان خود را برای حفاظت او
گماشته است
خود را بخطر می اندازد تا او را با خطر روبرو نسازد.
ولی همه چیز در معبد آماده است و شما وعده داده اید.

آندروماک

آری، آنجا خواهم رفت. اما بیا نخست بدیدن پسرم برویم.

سفیز

بانو، چه عجله ای دارید؟ کافی است دیدار او را
ازین پس بر چشمان شما منع نکنند.
بزودی خواهید توانست مهرتان را نثار او کنید
و بوسه های تان حد و حصری نخواهد داشت.
چه شادی بخش است تربیت فرزندی که بتوان رشد او را دید،
نه دیگر مانند برده ای که برای خداوند گارش تربیت می شود
بل همچون پادشاهی که از تبار او شاهان دیگر زاده می شوند.

آندروماک

سفیز، برویم تا او را برای آخرین بار ببینم

سفیز

مقصودتان چیست؟ آه خداوندا!

آندروماک

اوه، سفیز عزیز من
قلب من با تو ریا نمی کند.
وفاداری تو را در روزهای نکبت بچشم دیدم
اما انتظار داشتم که تو هم مرا بهتر بشناسی.
چه میگوئی؟ گمان می کنی که «آندروماک» بی وفا
بتواند به شوهری که در قلبش زنده است خیانت کند
و موجب رنج آنهمه مردگان شود
و برای راحت خود راحت آنان را بر هم زند؟
آیا همینست عشقی که به خاک او وعده داده ام؟
اما چون پسرش در خطر مرگ بود می بایست از او دفاع کرد:
«پیروس» بشرط ازدواج با من دفاع از او را بعهده می گیرد.
همین کافیست: و من خیالم از جانب او راحت است
می دانم که پیروس چگونه کسی است. سختگیر اما راست گو است.
سفیز، او حتی بیشتر از آنچه وعده داده است عمل خواهد کرد.
از جانب خشم یونانیان هم خیالم راحت است:
کینهٔ آنان پدری به پسر هکتور خواهد داد
اکنون که باید خود را فدا کنم
می روم که بازماندهٔ زندگیم را بدست پیروس بسپارم.
می روم تا با قولی که در معبد ازو می گیرم
با رشته های ابدی او را به پسرم وابسته سازم.
اما دست من که تنها برای من شوم است
بیدرنگ رشتهٔ عمر ناپایدار را کوتاه خواهد کرد.

ناموسم را نجات خواهد داد و وظیفه ای را که نسبت به
پیروس و پسر و شوهر و خودم دارم ایفا خواهد کرد.
این تدبیر سادهٔ عشق من است.
و فرمانی است که خود شوهرم بمن داده است.
تک و تنها بدیدار شوهر و نیاکانم خواهم رفت.
سفیز، برتو است که چشمان مرا ببندی.

سفیز

آه! گمان مدارید که پس از شما زنده بمانم...

آندروماک

نه، نه، سفیز، از تو می خواهم که پس از من زنده باشی،
پرستاری از یگانه گنجینه ام را بتو وا می گذارم.
اگر تا کنون برای من زنده بودی، از این پس برای پسر هکتور زنده باش
ای تنها امانت دار امید اهالی «تروا»
بیاد آر که وجود تو برای چه بسیار شاهان آینده که ضروریست.
در کنار پیروس مواظب باشد و وعدهٔ او را بیادش آر
و اگر لازم بود از من هم برایش سخن بگو:
ارزش ازدواجی را که بگردن نهادم باو یادآوری کن
و بگو که پیش از مرگم باو وابسته شدم
و کینه اش باید زدوده شود.
بگو که چون پسرم را بدستش سپرده ام، در دل باو قدر می نهاده ام.
پسرم را با قهرمانان تاریخمان آشنا کن
تا آنجا که بتوانی او را براه آنان ببر
بگو که آنان با چه فتوحاتی بلند آوازه شدند.
آنچه کرده اند بگو و نه آنگونه که بوده اند.

هر روز از فضائل پدرش سخن بگو
و گاهی نیز از مادرش یاد آر.
ولی نباید که دیگر به فکر گرفتن انتقام ما باشد:
زیرا او را به استادی سپرده ایم که باید احترامش را نگهدارد.
باید صمیمانه خاطرهٔ نیاکانش را حفظ کند.
او از خون هکتور است ولی تنها بازماندهٔ اوست،
و برای همین بازمانده بود که من یکروزه
خون و کین و مهرم را فدا کردم.

از رمانتیسم

رنه Rene

اثر شاتو بریان Chataubriand

بوسیلهٔ «شجاع الدین شفا» به فارسی ترجمه شده است.

خلاصه کتاب

«رنه» پس از شنیدن سرگذشت «شاکتاس» پیر، ماجرای زندگی خود را برای او شرح می دهد و می گوید: تولد من به بهای جان مادرم تمام شد. من کوچکترین فرزند خانواده بودم و جوانیم با محرومیت از مهر و شفقت گذشت و فقط محبت خواهرم «آملی» بود که مرا پابند می ساخت.

پس از مرگ پدرم، خواستم مالیخولیای عجیبی را که دچار یأسم ساخته بود، زائل سازم و بااین منظور به انگلستان و ایتالیا سفرکردم، ولی تماشای گذشته، با خرابه های معظم آن، و تماشای طبیعت با منظرهٔ زیبایش، بیهوده بودن درجات انسانی را بصورت عمیق تری بمن ثابت کرد.

پس از بازگذشت به پاریس، خواهرم ازملاقات با من خودداری می کرد. در گوشهٔ دور افتادهٔ محله ای انزوا گزیدم تا بلکه آرامش را در تنهایی پیدا کنم. اما دیری نگذشت که دوباره تخیلات و اندیشه ها به سراغم آمد.»

قسمتی که در اینجا انتخاب و نقل می شود نمونهٔ خوبی از آثار «بیماری قرن» است. «رنه» دچار آشفتگی درون است ولی سبب آنرا نمی داند. از دل خود می پرسد: «دیگر چه می خواهم» ولی برای این سؤال جوابی پیدا نمی کند.

قسمتی از متن کتاب(چاپ سوم صفحهٔ ۶۷)

هنگامی که شب فرا می رسد، به آرامی از کلیسا باز می گشتم. در روی پل لحظه ای می ایستادم و دیده بسوی مغرب می دوختم تا فرورفتن قرص خورشید را در افق پهناور بنگرم. این گوی بزرگ آتشین چون کشتی شعله وری بود که گذشتن قرون را شماره می کند، حرکت می کرد و بالاخره همچون محتضری که دم واپسین خود را

برآورد، یک دم آخرین بر کوه و دشت میتافت و سپس ناگهان فرو می رفت و همه جا را در ظلمتی عمیق فرو می برد.

آنگاه بخویش می آمدم و راه خود را بسوی خانه پیش می گرفتم. درکوچه های خلوت و پرپیچ و خم چنین می پنداشتم که درون لابیر نتی شگفت سرگردان شده و یا بمیان طلسمی دورانگیز پای نهاده ام. همه جا خلوت و آرام بود و من درین خموشی بی پایان هیچ نمی گفتم و هیچ نمی اندیشیدم.

از پس پردهٔ تیره ای که پیش چشمانم را فراگرفته بود لبهای پرخندهٔ روستائیان را بخوبی می نگریستم و بخویش می گفتم که در زیر این آسمان پهناور حتی بیاد یک یار مهربان نیز دلخوش نمیتوانم بود.

درین میان ناگهان ساعت برزگ کلیسا نواختن آغاز می کرد و آهنگ ضربات سنگین آن هر یک تا مدتی دراز طنین می فکند. اندک اندک این طنین نیز خاموش می شد و بار دیگر سکوت پیشین حکمفرما می گشت. افسوس! در فاصلهٔ هر یک از این زنگها چه چشمها بسته و چه گورها باز می شود! چه اشکهای گرم بر گونه های سرد فرو می ریزد و چه ناله های غم بسوی آسمان بالا می رود!

چیزی نگذشت که این زندگانی نیز که در آغاز چنان فریفته کرده بود برای من تحمل ناپذیر گشت. دیگر از تکرار صحنه های پیاپی و یکنواخت خسته شده بودم. روح تشنهٔ من که پیوسته سراغ سرچشمه های نوین احساسات میگرفت چگونه بیش از این در فضای حقیر تحمل می توانست کرد.

از نو با دل خود به مشاوره پرداختم و باز از او پرسیدم: «دیگر چه می خواهم؟» خود نیز بدرستی نمی دانستم. لیکن ناگهان چنین پنداشتم که زندگی در میان جنگلها و درختان خرم بسی دلپذیر خواهد بود. این خیال را در ذهن خود با همان حرارتی که در همهٔ افکار خویش بکار می برم استقبال کردم. بیش از این درین باره فکری نکردم. یکباره زندگانی ساده و بی آلایش روستایی را که تنها روزی چند با آن گذرانیده و

لیکن چنین می پنداشتم که قرنهای متمادی بدان مشغول بوده ام، ترک گفتم و آهنگ سفر کردم.

از عزلتگه خویش بیرون آمدم تا خود را در کلبهٔ تازه ای زنده بگور کنم! بیاد آوردم که پیش از این هنگامی که آهنگ گردش گیتی کرده بودم از کوچکی آن شکوه داشتم، لیکن در آن لحظه کلبه ای محقر را برای خود بزرگ میپنداشتم!

به من می گویید فکری آشفته و طبیعتی متلون دارم و نمی توانم مدتی دراز در یک اندیشه و مقصود باقی مانم. بمن می گوئید که همواره با تخیلات بی اساسی که بنای آسایش مرا زیر و رو می کند مسازم و با این همه بجای اینکه از آنها بگریزم روز بروز بیشتر روی بدانها می آورم. افسوس! اگر هم این همه راست باشد منظور من این نیست. من فقط در پی گم گشتهٔ ناشناسی هستم که غریزهٔ من بتعقیب آن وادارم می کند. آیا گناه من است که هر چه جستجو می کنم برای هر چیز حدی می بینم و برای هر آغاز انجامی می یابم؟

تنهایی مطلق و نزدیکی با طبیعت، بمن حالتی بخشید که تشریح آن تقریباً محال است. در کلبه ای دور افتاده، بی دوست و بی خویشاوند و برای اینکه کاملتر گفته باشم بی اینکه احساس می کردم که از شادمانی و خرمی بی پایانی برخوردار گشته ام.

گاه بی اراده از جای میجستم که در درون دلم جوئی از آتش سوزنده جریان دارد. زمانی نیز بی جهت فریاد های جانگدازی بر می کشیدم و سکوت عمیق شب را که گوئی چون من در افکار تیرهٔ خود فرو رفته بود، در هم می شکستم.

در روح اندهگین من گودالی پدید آمده بود که برای پر کردن آن وسیله ای سراغ نداشتم. دیوانه وار از کلبهٔ خویش بیرون آمده و به اعماق دره ها سرازیر می شدم و سپس ببالای کوه ها می دویدم. در تاریکی بی پایان شب که بر همه جا دامن گسترده بود، جستجوی آتشی می کردم که با آن قلب سرد خویش را حرارتی بخشم و در پی آن بودم که آتش تند درون را با آن فرو نشانم.

نمی دانستم چه می خواهم. فقط می دانستم که آنچه را که می خواهم نمی یابم! در میان بادها در آغوش امواج کف آلودهٔ رودخانه ها جستجوی این مطلوب ناشناس را می کردم و در هیچ جا بجز شبحی نیز از آن نمی یافتم. در چهرهٔ ستارگان آسمان و در معمای شگفت زندگی نیز جز سایه ای از آن نمی جستم.

این حال آرامش و انقلاب و نرمی و تندی گاه لذتی مخصوص داشت. یک روز در کنار جویباری ایستاده و بر امواج سیمگون آن نظر دوخته بودم تکیه گاه من درخت بیدی بود که بر لب آب سر بر افراشته بود. دست فرا بردم و شاخه ای از آن چیدم. امیدها، اندیشه ها و احساسات خویش را بر یکایک از برگهای آن فرو خواندم و سپس آنها را دانه دانه در آب افکندم گویی به همراه هر برگی که لحظه ای چند در دل امواج زیر و بالا می فت و سپس برای همیشه ناپدید می شد، یکی از آرزوها و امیدهای من به وادی عدم می شتافت. توانگری که بر اموال خود چشم دوخته و پیوسته ازبیم ربوده شدن آنها بر خویش می لرزد همچون من از دیدار ماجرائی که بر برگهای محبوبم می گذشت اسیر اندوه نمی گردد. راستی گاه مردمان چه اندازه به کودکان نزدیک می شوند.

بقیهٔ داستان کتاب:

«بالاخره بامید نجات از این تردید به جنگل رفتم. لیکن اندوه پائیز بجز افزون بر دردم تأثیر دیگری نکرد. در مقابل مالیخولیای ناشی از رنج، هیجانهای خاموش و آرزوهای تسکین ناپذیر نتوانستم مقاومت کنم. خواستم به عمر بی حاصلم خاتمه دهم و لازم دیدم که پیش از مرگ دربارهٔ ثروتم تدابیری اتخاذ کنم. و مجبور شدم به «آملی» نامه ای بنویسم. خودم تصور می کردم که موفق شده ام اصل موضوع را بخوبی از او پنهان کنم. اما او از اینکه دید دربارهٔ مسائلی که تا آنروز هیچگونه اعتنایی نداشتم سؤالی کرده ام و به تلاش افتاد. بجای اینکه بمن جواب دهد ناگهان خودش پیش من آمد. وجود عزیز او بسادگی مرا از تصمیم منصرف کرد. ولی پس از مدت کمی خواهرم را اندیشناک و مضطرب دیدم. بالاخره روزی هنگام صبح او را در اطاقش نیافتم و دیدم

کاغذی نوشته و بمن اطلاع داده است که از من جدا می شود و تصمیم دارد در کلیسائی تارک دنیا شود، او از افراط محبت بین من و خودش ترسیده و بخداوند پناه برده بود. بیهوده کوشیدم که او را از کلیسا بیرون بیاورم و چون موفق نشدم در میان یأس و نومیدی به آمریکا مسافرت کردم. اکنون خبر یافته ام که آملی هنگام معالجهٔ عده ای از رفقای خود که دچار بیماری مسری شده بودند، خود نیز مریض شده و درگذشته است.»

«باباسوئل» که این داستان را گوش می کند، بالاخره لب بسخن می گشاید، و می گوید که تخیلات واهی و غرور مشئومی «رنه» را به چنین روزی انداخته است.

از رئالیسم

جنگ و صلح (۱۸٦٤- ۱۹۱۰)

اثر: لئون تولستوی Tolstoi (۱۸۲۱-۱۸٦۹)

ترجمهٔ مهندس کاظم انصاری

حوادث این اثر بزرگ «تولستوی» از سال ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۲ اتفاق می افتد و خاتمهٔ آن تا ۱۸۳۰ کشیده می شود محل حوادث گاهی در مسکو و سنت پترزبورگ، در محافل اشراف روسی است و گاهی در میدانهای نبرد «استیرلیتز» و «مسکوا». یا شهر آتش گرفتهٔ مسکو و یا دشتهای پر برفی که سربازان فرانسوی در آنها عقب نشینی می کنند و نابود می شوند. جنگ و صلح رمان اخلاق و عادت، رمان روانشناسی و اخلاقی و رمان تاریخی است. خلاصه کردن و شرح مطالب این رمان که در آن پنج یا شش حادثهٔ جداگانه در می آمیزد امکان ندارد. دو قهرمان اصلی کتاب عبارتند از «پی یر بزوخوف» که جوانی درشت هیکل و عینکی، ساده دل، با هوش و طرفدار چیزهای محال، جوانمرد و ضعیف النفس است که پیوسته در پیچ و خمهای زندگی اجتماعی، حسی و اخلاقی و دامهایی که این زندگی در برابر رفتار ناشیانه اش می نهد در تلاش است و می کوشد که به ایده آل خود برسد. و دیگری «پرنس آندره بالکونسکی» رفیق او که افسر آراسته ای است و مانند همقطاران خود زندگی کرده است اما در باطن ارزش بیشتری دارد. او هم جوان است اما رنج کشیده است: زنش مرده و پسری برای او باقی گذاشته است. مدتی پس از مرگ زنش با «ناتاشا روستوف» دختر زیبا و جذاب و بانشاط نامزد شده است، اما «ناتاشا» خاطر خواه جوانی بنام «آناتول کورگین» است که او را بدنام می کند و ترکش می گوید. آندره نیز او را ترک می گوید «پرنس آندره» که افسر برجسته ای است و در «اوسترلیتز» بشدت زخمی شده است در سال ۱۸۱۲ دوباره برای دفاع از میهنش وارد خدمت می شودو در نبرد مسکوا فرماندهی یک هنگ پیاده را بعهده دارد.

در اینجا شرح گوشه ای از نبرد مسکوا را از کتاب: «جنگ و صلح» ترجمهٔ آقای مهندس انصاری نقل می کنیم:

گوشه ای از نبرد مسکوا

هنگ شاهزاده آندره در شمار قوای ذخیره ای بود که تا ساعت ۲ در پشت دهکده سیمونوفسکی زیر آتش شدید توپخانهٔ دشمن بدون فعالیت ایستاده بود. پس از ساعت ۱۲ این هنگ که بیش از دویست تن از افراد خود را از دست داده بود به کشتزار جو لگد مال شده یعنی بفضای میان دهکدهٔ سیمونوفسکی و آتشبار کوهستانی که آنروز هزاران نفر در آنجا کشته شده بودند و مخصوصاً در ساعت دو بعد از ظهر با صدها توپ دشمن بمباران می شد، حرکت کرد.

هنگ مزبور بی آنکه از آن محل تکان بخورد یا یک تیر آتش کند، باز در آنجا یک سوم دیگر از افراد خود را از دست داد. توپها از پیش رو و مخصوصاً از طرف راست در میان دودی که پراکنده نمی شد می غرید و از منطقهٔ اسرار آمیز دود که تمام فضای مقابل را فرا می گرفت، لاینقطع گلوله ها با صفیر شتابان و نارنجکها بازمزمهٔ آهسته بدانجا پرواز می کرد. پنداشتی گاهی برای استراحت یکربع ساعت سپری می شد و تمام گلوله ها و نارنجکها از فراز هنگ می گذشت و آسیبی نمی رساند. ولی گاهی در ظرف یک دقیقه چندین نفر از افراد هنگ را از پای می افکند و در نتیجه پی درپی به حمل مجروحین و کشتگان می پرداختند.

با هر گلوله ای که منفجر می گشت امید حیات برای کسانی که هنوز کشته نشده بودند تدریجاً کمتر می شد.

گردانها به فاصلهٔ سیصد قدم از یکدیگر ایستاده بودند اما با این حال تمام افراد هنگ روحیهٔ واحدی داشتند. همه یکسان خاموش و عبوس و گرفته بودند و بندرت صدای گلوله ها و فریاد «تخت روان» بر می خاست و خاموش می شد. افراد هنگ قسمت اعظم وقت را بدستور فرماندهان روی زمین نشسته بودند. یکی کلاه جلودارش را بر می داشت و با دقت و کوشش قیطانهای آنرا می گشود و باز می بست. دیگری گل خشک شده را با کف دست نرم می کرد و با آن سرنیزه اش را صیقل می داد. سومی حمایل خود را جابجا می کرد و یا کمر بندش را یک سوراخ بالاتر می انداخت،

چهارمی با دقت و کوشش مچ پیچ خود را می گشود و دوباره آنرا می بست و کفشش را می پوشید. عده ای هم با کلوخهای زمین شخم خورده خانه های کوچک می ساختند یا ساقه های کُلش را بهم می بافتند. خلاصه همه کاملاً مستغرق در این اشتغالات بنظر می رسیدند و هنگامی که جمعی زخمی یا کشته می شدند و تخت روانها بدنبال یکدیگر راه می افتاد یا افراد قسمتهای دیگر از خط جبهه مراجعت می کردند و موقعیکه از میان دود تودهٔ کثیر دشمن دیده می شد، هیچکس به این حوادث و اوضاع توجه نمی نمود و آنگاه که توپخانه و سوار نظام از مقابل هنگ می گذشت و نفرات پیاده نظام روس دیده می شدند تذکراتی بمنظور تشجیع و تشویق از هر سو بگوش می رسید. اما حوادث خارجی بسیار بی اهمیت که با جنگ هیچ ارتباطی نداشت بیش از همه مورد توجه قرار می گرفت، گویی این حوادث عادی و روزمره سبب آسایش خیال این مردم بود که روحشان شکنجه می کشید. آتشباری از مقابل هنگ می گذشت اسب یدکی یکی از ارابه های جعبهٔ مهمات پایش به یراق گیر کرده بود. از صفوف تمام هنگ یکسان فریاد کشیدند «آی اسب یدکی... یراقش را مرتب کن... الان زمین می خورد... آخ مثل اینکه نمی بینند» بار دیگر توجه عموم به سگ کوچک قهوه ای رنگ با دم علم شده جلب شد که بیمناک در مقابل صفوف می دوید و خدا می دانست که از کجا پیدا شده است ولی ناگهان در اثر انفجار گلوله ای در آن نزدیکی زوزه کشید و دمش را جمع کرده بکناری جست صدای قهقه و داد و فریاد از تمام هنگ برخاست اما اینگونه تفریحات و وسیلهٔ انصراف خاطر یک دقیقه بیشتر طول نمی کشید و افراد هنگ که بیش از هشت ساعت بیکار و بی غذا با وحشت مرگ دست به گریبان بودند در آنجا ایستاده چهره های رنگ باخته و عبوس ایشان هر دم رنگ پریده تر و عبوس تر می شد. شاهزاده آندره درست مانند سایر افراد هنگ عبوس و رنگ باخته دستها را بپشت گرفته و سر را پایین انداخته بود و در مرتع کنار کشتزار جو از یک مرز تا مرز دیگر بالا و پائین می رفت نه کاری بود که انجام دهد و نه فرمانی که صادر کند. همه کارها خود بخود انجام می گرفت. اجساد کشتگان را پشت صفوف هنگ میبردند و مجروحین را

حمل می کردند و صفوف پراکنده دوباره بسته می شد و اگر گاهی سربازان می گریختند بیدرنگ شتابان مراجعت می کردند ولی چون شاهزاده آندره نخستین وظیفهٔ خود می دانست که حس شهامت و مردانگی سربازان را تحریک نماید و سر مشق و نمونه ای بایشان نشان دهد، خود در میان صفوف قدم می زد اما بعد متقاعد گشت که او نمی تواند باین مردم هیچگونه سرمشقی نشان دهد و چیزی به آنان بیاموزد. زیرا او نیز درست مانند هر یک از سربازان ناآگاهانه متوجه این هدف بود که جریان فکر خود را از این وضع وحشتناک موجود منحرف سازد. پس در حالیکه پایش را بزمین می کشید و علفها را بصدا در می آورد و بگرد و غبار چکمه هایش می نگریست روی چمن راه می رفت گاهی گامهای بلند بر میداشت و می کوشید روی ردپای علف چینها که در مرتع باقی مانده بود قدم بگذارد و زمانی قدمهای خود را میشمرد و حساب می کرد که چند مرتبه باید از یک مرز به مرز دیگر برود تا مسافت یک روستا را بپیماید گاهی گلهای افسنتین را که در شیار ها روئیده بود می کند و این گلها را با کف دستها میمالید و رایحهٔ تلخ و شیرین و تند آنرا بو می کرد. از تمام افکار روز پیش او دیگر اثری باقی نمانده بود و به چیزی نمی اندیشید. بلکه با خستگی حس سامعه پیوسته بهمان صدای ثابت گوش می داد و می کوشید صفیر نارنجکها را از غرش توپ ها تمیزدهد. به چهره های افراد گروهان اول که از مشاهدهٔ آن سیر و بیزار بود می نگریست و انتظار می کشید. در حالیکه بصفیر گلوله ها که از منطقه دودگرفته می رسید گوش می داد با خود می اندیشید «یکی دیگر... باز پیش ما میآید یکی ، دو تا، یکی دیگر افتاد!...» پس می ایستاد و بصفوف می نگریست، «نه، از اینجا گذشت. اما این یکی افتاد.» دوباره براه خود ادامه می داد، می کوشید گامهای بلند بردارد تا پس از پیمودن شانزده قدم بمرز برسد.

صفیر و ضربت! در فاصلهٔ پنج قدمی او زمین خشک زیر و رو شد و گلوله ناپدید گشت. بی اختیار لرزشی بدو دست داد! دوباره بصفوف سربازان نگریست و بخود

گفت: بیشک بسیاری را از پا افکنده است. در این موقع انبوه کثیری از افراد در کنار گردان دوم جمع شدند. شاهزاده آندره فریاد کشید:

- آقای آجودان! نگذارید دور هم جمع شوند!

آجودان فرمان را اجرا کرد و نزد شاهزاده آندره آمد. از طرف دیگر فرماندهٔ گردان سواره نزدیک می شد.

فریاد وحشت آلودهٔ سربازی بگوش رسید:

- مواظب باشید!

نارنجکی چون پرنده ای که هنگام پرواز سریع صفیر می زند و سپس روی زمین می نشیند در دو قدمی شاهزاده آندره کنار اسب فرماندهٔ گردان آهسته سقوط کرد. اسب بی آنکه بپرسد: «آیا نشان دادن ترس و وحشت شایسته است یا نه؟» شیهه کشید و بخود پیچید و به کناری خیز برداشت، نزدیک بود سرگرد را از روی زین سرنگون سازد. یکمرتبه ترس و وحشت اسب به افراد سرایت کرد.

فریاد آجودان که روی زمین دراز کشیده بود برخاست:

- دراز کش

شاهزاده آندره مردد ایستاده بود. نارنجک دود میکرد و میان او و آجودان که روی زمین دراز کشیده بود، بین زمین شخم خورده و مرتع، کنار بوتهٔ افسنتین، مانند فرفره می چرخید.

شاهزاده آندره در حالیکه با نگاهی پر امید و رشک آمیز بر خلاف نگاه های پیشین خود بعلف ها و بوته های افسنتین و حاشیهٔ دودی که از گلولهٔ سیاه چرخان بیرون می جست می نگریست با خود می گفت: «آیا این مرگ است نه، من نمی توانم، نه، من نمی خواهم بمیرم» من زندگانی را دوست دارم، این گیاهان، این زمین، این هوا را دوست دارم...» او در این اندیشه بود که ضمناً به این مسئله توجه داشت که چشمهای سربازان و افسران بعنوان سرمشق نگران اوست.

پس به آجودان گفت:

- آقای افسر! خجالت بشکید. چه...

ولی سخنش را تمام نکرد چه ناگهان صدای انفجار برخاست. تکه های پولاد صفیر زنان باطراف پراکنده گشت. پنداشتی، قطعات جام پنجرهٔ خردشده ای بر زمین ریخته شد و بوی خفقان آور باروت برخاست وشاهزاده آندره بطرفی پرتاب شد. دستها را بالای سربردو بر روی در غلطید.

چند افسر به جا نب او دویدند، خونی که از طرف راست شکمش جاری بودعلفها را گلگون می ساخت.

شاهزاده آندره را که بشدت زخمی شده است بیک کلبهٔ دهاتی می برند و در آنجا عمل جراحی می کنند. در اطاق عمل تصادفاً در تخت مجاور او «آناتول گوراگین» خوابیده که پایش را بریده اند. شاهزاده بدیدن این مرد که مایهٔ جدائی او با ناتاشا شده بود و در برابر درد و رنج مشترکی که دارند حس عاطفهٔ تازه ای در دلش بیدار می شود، به عشق و ایمان می اندیشد و او را می بخشد. «ناتاشا» بسراغ شاهزاده آندره می آید و از او بخشایش می خواهد و به پرستاریش همت می گمارد. «پرنس» به املاك خود می رود. در آنجا ناتاشا و خانواده اش که از مسکوی ویران کوچ کرده اند مهمان «شاهزاده خانم ماری» خواهر بزرگ آندره هستند که دوستی محکمی با ناتاشا دارد. اما وضع مزاجی آندره رفته رفته بدتر می شود و او در میان بازوان خواهرش و دختری که دو باز نزدیك بود شریك زندگیش گردد جان می سپارد. در همین اثنا «پی یر بزوخوف» که باتهام شرکت در حریق مسکو بدست فرانسویان گرفتار و محکوم باعدام شده است پابند ناتاشا می شود. او که از زن هوسباز سابق خود جدا شده است پابند ناتاشا می شود و با او ازدواج می کند. شاهزاده خانم ماری هم با «نیکلا روستوف» برادر ناتاشا ازدواج می کند.

از سوررئالیسم

خانهٔ وهم ناپذیر

پیر روردی

قطعهٔ ذیل که از کتاب «خطرات و مهالک» اثر پیر روردی انتخاب و ترجمه شده با ایما و استعاره اضطراب انسانی را شرح می دهد که پناهگاه خود رادر جهان غیر مادی و عالم ماوراء طبیعت می جوید و در طلب آن از راههای رفته دور می افتد و ناگهان این پناهگاه را که نتیجه و زائیدهٔ خلجان روحی خود اوست- می بیند که بشکل خانه بلند وهم ناپذیری از کران افق سر برآورده است. خواننده نباید انتظار داشته باشد که همهٔ رموز و اشارات این قطعهٔ تمثیلی را مو به مو درک کند و پیش رود، بلکه باید به دریافت احساسهائی که نویسنده می خواهد برانگیزد و به ذهن القاء کند خرسند باشد.

در طی این مدت، در جاده های خلوتی که باد یخ زده ای آنها را می لیسد، من و نومیدی همان را از روی شکاف جاده می جوئیم و می رویم تا سرنوشت ناموافق را شکست دهیم. گرچه در پایان این کوره راه بی نام و نشان که ما را سر گردان و گمراه کرده است، خانهٔ مرگبار و دورافتاده ای هست که از دیدن آن در این مکان مدهش و شوم بیش از همه حیرت کرده ایم، ولی باید گفت که از یافتن آن نیز چندان قوی دل نشدیم. زیرا این خانه که وجود وهم ناپذیرش در این مکان مخروبه و زیر و زبر شده پذیرفتنی نیست مایه ای از زندگی داشت که شاید از هر جای دیگری، از هر گورستانی (که ظاهر فریبندهٔ مرگ است) سردتر و افسرده تر بود. از بالا و بخط مستقیم پیچ و خم های عمودی جاده دیده نمی شد، ولی در آن نقطه ای که ما بودیم ردیف های درخت های ناهمجنس دو طرف راه را می دیدیم: درخت های ریز و درختهای درشت، درختهای نرم پوست و درختهای زبر پوست، درختهای برافراشته و درختهای توسری خورده. خانه در میان باغ پهناوری بود که اطراف آن دیوار بسیار بلندی احاطه می کرد. خواستم بدانم که چرا دیواری بدین بلندی در مکانی چنین خلوت و متروک ساخته شده است. از آنجائی که ما بودیم، یعنی از روی شیب تند و ناهمواری که ما ایستاده بودیم، چیزی دیده نمی شد مگر حاشیه های سبز جاده و خاکریزهای بلند و شاخه های

درختان که مانند دیوار و ولگردان (و شاید دیوار برای ممانعت ولگردان ساخته شده بود) به رنگ تیره و تار آسمان کمک می کرد.

زیرا در آنجا همه چیز رنگ تیره و تار زمین و آسمان را تشدید می کرد، مخصوصاً شاخه های درختان جاده، و پرچین های دشت و مزارع، و بیشه ها، و جنگل ها، و ولگردان، و بالاخره آن موسم سال، و حتی گیسوان که دیگر بر سر ما سنگینی نمی کنند و با اینحال نمی گذارند که رنگ آبی و شفاف آسمان را همچنانکه بعضی از مردم می بینند ما هم ببینیم.

باد هم تیره و تار بود، و اگر چه تا آنوقت از جا تکان نمی خورد و فقط نوک علفهای مرده را پیچ و تاب می داد، ناگهان با شدت تمام شروع به وزیدن کرد. گوئی، به رضا و رغبت، جاده را مثل دالان می پیمود. با سرعت دیوانه واری از آن می گذشت. شاید ما ترسیده بودیم، شاید در این لحظه اضطرابی بر وجود ما چیره شد، زیرا روی پاهای خود لرزیدیم و پشت به باد دادیم و کلاهمان را با دست چسبیدیم. لباسهامان از یک سو به تنمان می چسبید و از سوی دیگر در هوا موج می زد. ما مثل خاشاکی در دست سیل بودیم.

دیگر درست نمی دانم چه احساسی درین لحظه به ما دست داد: آیا واقعاً ترسیده بودیم یا تن به قضا داده بودیم؟ ولی ناگاه دیدم که نومیدی با تلاش فراوان بسوی من برگشت و نگاه خشن و خشمگینش را در مردمک سبز رنگ چشم من فرو برد و ما هر دو، به توافق یکدیگر، بی آنکه کلمه ای بر زبان آوریم- زیرا جریان هوا صدا را با خود می برد- ناگهان پشت بر طوفان کردیم.

یعنی امید اینکه بتوانیم بیش از این با صولت بی مانند باد مبارزه کنیم از دل راندیم و، در حال، باد ما را از جا کند و با خود برد، بهمان سهولتی که سخنان سست و ناپایدار را با خود ببرد.

ترجمهٔ ابوالحسن نجفی

از ناتورنالیسم

آسوموار L,Assommoir

اثر امیل زولا Emile zola (۱۹۰۲-۱۸٤۰)

خلاصهٔ کتاب

«کوپو» Coupeau که حلبی ساز شرافتمندی است موفق می شود با دختر رختشوئی بنام «ژروز» Gervaise که دوستش دارد ازدواج کند. در سایهٔ کار منظم هر دو آنها وضع زندگی خانواده کوچکشان روز بروز بهتر می شود و پولی که در صندوق پس انداز ذخیره می کنند رفته رفته بیشتر می گردد. اما در این اثناء روزی «کوپو» در حین کار از جای بلند می افتد و پایش می شکند. معالجهٔ این شکستگی مدت زیادی طول می کشد. پس از مدتی که از بستر بر می خیزد، چون وضع مزاجش برای کار آماده نیست، مشغول ولگردی می شود و در نتیجهٔ تشویق عده ای از رفیقان بد، عادت می کند که مرتباً به میخانه برود.

پس از مدتی، از پولهائی که به هزار زحمت گرد آورده بودند، اثری نمی ماند. اما آهنگر خوش قلبی بنام «گویه» Gouyet که بطور پنهانی «ژروز» را دوست دارد، پولی به آنها قرض می دهد و آنها با این پول سروسامانی به دکان خود می دهند. «ژروز» رختشوئی خستگی ناپذیر است و لباسهائی که می شوید در تمیزی و سفیدی نظیر ندارد. ولی در مقابل «کوپو» به تنبلی و مشروب خواری معتاد شده است. زن مدتی می کوشد که از این وضع جلوگیری کند و شوهرش را از این راه برگرداند، ولی کوششهای او نتیجه ای نمی دهد. میخانهٔ «آسوموار» (آلت قتل) که «کوپو» مرتباً به آنجا می رود؛ آخرین دینارهای پس انداز آنها را می بلعد. «ژروز» دکان خود را از دست می دهد و مثل سالهای گذشته بطور روز مزد برای مردم کار می کند و رفته رفته بسوی سقوط می رود. این خانواده کوچک که با بی پولی و فقر دست بگریبان است دچار وضع فجیعی می شود. «کوپو» از زنش پول می خواهد و چون زنش باو جواب نفی می دهد شوهر در مقابل چشمان متجسس دخترشان «نانا» که از دیدن بدی ها احساس لذت می کند شروع به کتک زدن زنش می کند و اثاث خانه را به بازار می برد و می فروشد

و پول آنرا به میخانه چی می دهد. «ژروز» نیز بالاخره تاب مقاومتش در مقابل این همه بدبختی و تیره روزی به پایان می رسد و او هم شروع به می خواری می کند. روزی برای پیدا کردن شوهرش بمیخانه (آسوموار) می رود و باتفاق «کوپو» و رفقای ولگرد او گیلاسی مشروب «آنیزت» می خورد. «آنیزت» دلش را بهم می زند و آرزو می کند که مشروب تندتری بخورد و میخورد. اکنون از گوشه چشم به گیلاسهای عرق نگاه می کند.

ترجمهٔ صفحه ای از متن کتاب:

– این که می خورید چیست؟

«کوپو» جواب داد:

– این؟ این کافور «بابا کلمب» است. خوب نیست اینقدر بیخبر بمانی، بیا یک جرعه به تو بدهم.

از گیلاسی که به سوی او دراز شد، جرعه ای خورد و دندانهایش بهم قفل شد. «حلبی ساز» در حالیکه از خنده روده بر می شد گفت:

– ها! گلویت را سوزاند؟ ... بیک جرعه سربکش! هر گیلاسش یک سکهٔ شش فرانکی از جیب دکتر بیرون می کشد!

در گیلاس دوم، دیگر «ژروز» آن گرسنگی را که اذیتش می کرد احساس نکرد. اکنون دیگر با «کوپو» کنار آمده بود و او را به گناه بد قول توبیخ نمی کرد. می توانستند روز دیگری به «سیرک» بروند. اصلا بازی این اشخاصی که سوار بر اسبها چهار نعل می رفتند چندان نکتهٔ جالبی نداشت!... در میخانهٔ : «بابا کلمب» باران نمی آمد و هر چند که دستمزد روزانه توی الکل حل می شد ولی در عین حال مایع صاف و درخشانی نظیر طلاتوی معده اش سرازیر می شد. کائنات را به پشیزی نمی شمرد، زندگی هیچوقت برای او این همه لذت بخش نشده بود و از اینکه بر اثر این لذت فقط نیمی از درد تمام شدن پولها را احساس می کرد، تسلی می یافت. خیلی راحت بود، بهتر از آنجا کجا

می توانست برود! حتی اگر گلولهٔ توپ در کنارش منفجر می شد، از جای خود تکان نمی خورد.

در میان حرارت مطبوعی می پخت. نیمتنه اش به پشتش چسبیده بود، از لذتی که تمام اعضایش راسست می کرد، بیخود شده بود، آرنجها را به میز تکیه داده و چشمانش را به نقطهٔ مجهولی دوخته. در یکی از میزهای مجاور او دو مشتری، یکی درشت هیکل و نازیبا و دیگری چاق و کوتوله، از شدت مستی همدیگر را بغل کرده بودند و او از تماشای آنها لذت می برد.

آری، او به «آسوموار»، به صورت باباکلمب که شبیه یک خیک روغن خوک بود، به مشتریهایی که پیپهایشان را می کشیدند و نعره می زدند و به زمین تف می کردند، به چراغ گازهای بزرگ که آئینه ها و شیشه های عرق را شعله ور می ساخت، نگاه می کرد و می خندید. بوی مشروب دیگر ناراحتش نمی کرد. بر عکس دماغش را غلغلک می داد و حتی برایش خوشایند بود. پلکهای چشمش بسته می شد و بی آنکه احساس نفس تنگی کند، نفسهای مقطعی میزد و خواب آرامی برتمام وجودش مسلط می شد. پس از سومین گیلاس کوچک، چانه اش را روی دستها رها کرد. بجز «کوپو» و رفقای او دیگر کسی را نمی دید. اکنون صورتهایشان کاملا نزدیک هم بود. بر روی گونه هایش نفسهای گرم آنها را احساس می کرد. ریشهای کثیف آنها را نگاه می کرد، گوئی می خواست موهای آنها را بشمارد. در این ساعت شب، همه شان مست لایعقل بودند. «مه بوت» که هنوز پیپ خود رااز میان دندانها بیرون نیاورده بود، مانند گاو تنبلی جدی و ساکت بود و دهانش کف کرده بود. «بیبی لا گریاد» هم شرح می داد که چطور یک بطری شراب را بیک جرعه سر کشیده است.

در این اثناء «بک ساله» که به لقب «بواسان سواف» معروف بود گردونهٔ قمار را آورده بود و با «کوپو» سرپول شراب بازی می کرد:

- دویست! چه بخت بدی! همیشه نمره های خوب نصیب تو می شود! عقربهٔ گردونه جیرجیر می کرد: تصویر «الههٔ ثروت»، که زن قرمز درشت اندامی بود و در

پشت شیشه ای نقش شده بود، می چرخید و از آن بجز لکهٔ گرد قرمزی که شبیه لکهٔ شراب بود، چیز دیگری دیده نمی شد.

– سیصد و پنجاه!... آه، خدا لعنت کند! دیگر من بازی نمی کنم.

«ژروز» هم دلش برای بازی لک زده بود! پشت سر هم گیلاس خود را سر می کشید و «مه بوت» را «بچه جان» خطاب می کرد. پشت سر او شیر بشکهٔ شراب که باز شده بود مرتباً کار می کرد و صدای آن مانند صدای رودخانهٔ زیر زمینی شنیده می شد... دلش می خواست این صدا قطع بشود و چون از رسیدن به این آرزو نا امید می شد، دچار خشم می گشت. می خواست روی بشکه بزرگ بپرد و چنانکه گوئی با جانوری می جنگد، آنرا لگد کوب سازد و شکمش را سوراخ کند. همهٔ مناظر در هم و آشفته میشد. احساس می کرد که بشکه از جای خود تکان می خورد و با پاهای مسینش او را می گیرد و اکنون رودخانه ای از درون جسم او عبور می کند.

سپس همه چیز در اطراف او شروع به رقصیدن کرد چراغهای گاز مثل ستاره سوسو می زدند. «ژروز» کاملاً مست شده بود.

خلاصهٔ بقیه کتاب

سهم مهلک الکل تأثیرات خود را در آنها می بخشد. «کوپو» پس از گذراندن چند بحران در بیمارستان «سنت آن» در بخش مخصوص دیوانگان الکلی در اتاق انفرادی جان می دهد. «ژروز» نیز به آخرین حد تنگدستی و ذلت می افتد و در یک انبار زیر شیروانی بر روی مشتی علف که رختخواب او را تشکیل می دهد، آخرین نفس خود را بر می آورد. او را دو روز پس از مرگش بر اثر بوئی که از کلبه اش می آید پیدا می کنند.

از سمبولیسم

اوفلیا
از: آرتور رمبو
ترجمهٔ نادر نادرپور

در تراژدی «هملت»، اثر معروف شکسپیر «وفلیا» نام دختر «پولونیوس» پیر، و دلدادهٔ هملت است، اما هملت، پولونیوس را که در پشت پرده ای پنهان شده بود بجای پادشاه (که عموی او و قاتل پدرش بود) می کشد، اوفلیا همینکه محبوب را قاتل پدرش می بیند از فرط اندوه و نومیدی دیوانه می شود و پس از آنکه گلی چند از کرانهٔ رود می چیند، خود را در آب می افکند و غرق می کند. آرتور رمبو، در قطعهٔ ذیل، یاد این دختر سیه روز را از نو بیدار کرده است.

بر امواج سیاه و آرامی که خوابگاه ستارگان است
اوفلیای سپید همچون سوسنی درشت در پیچ و تاب است.
اوست که در جامه بلند خود آرمیده و آهسته بر آبها موج می زند
و فریاد نخچیر گران از بیشه های دور بگوش می آید.

اکنون بیش از هزار سال است که اوفلیای غمناک
مانند شبحی سپید بر سر رودی بلند و سیاه در گذراست
اکنون بیش از هزار سال است که جنون شیرین او
ماجرایش را در گوش نسیم شب زمزمه می کند.

باد، پستانهای او را می بوسد و جامهٔ بلندی را که بنرمی بر آبها می لغزاند
همچون گلبرگ از هم می گشاید.
بیدهای واژگون، لرز لرزان بر دوشهای او می گریند
ونی ها بر پیشانی گشادهٔ خوابناکش سر فرود می آورند.
نیلوفران پژمرده بر گرداگرد او، آه می کشند

و او گاهگاهی از خواب بر می خیزد.
بر فراز درخت توسه ای[۱] که بخواب رفته
لرزش خفیف بالی از آشیانه ای می گریزد
– نغمه ای مرموز از اختران طلائی فرو می ریزد!
توای اوفلیای رنگ باخته که مانند برف، زیبائی!
آری، تو ای کودکی که به رودی خروشان جان سپرده ای؛
بادهائی که از کوهساران بلند «نروژ» فرو می غلطیدند[۲]
با تو از آزادی تلخ زیر لب سخنها می گفتند.
نسیمی که زلفان بلند ترا تاب می داد
در درون خوابناک تو غوغائی شگفت بر می انگیخت
و این دل تو بود که در ناله های درخت ودر نفسهای شب
نوای طبیعت رامی شنید.

این دل نیکخواه، دل مهربان و کودکانهٔ توبود که از خروش
دریاهای وحشی از نهیب این ضجه های بی پایان درهم می شکست،
تا آنکه در بامدادی بهاری
جوانی زیبا یا دیوانه ای بینوا[۳]
فرازآمد و خاموش در برابر تو بزانو درافتاد.

اقبال، عشق، آزادی، وه که چه رویایی!

۱– درخت توسه یا زردار، درختی است که در جاهای مرطوب می روید.
۲– هملت ولیعهد دانمارک بود و داستان او نیز در همان کشور گذشته است و چون نروژ، از لحاظ جغرافیائی بر فراز دانمارک قرار گرفته است، «رمبو» به بادهای نروژ اشاره می کند.
۳– مقصود، هملت.

آری، ای اوفلیا، ای دیوانهٔ تیره بخت!
تو از حرارت این رؤیا مانند برفی در پیش آتش گداختی
اندیشه های واهی، سخنت را در گلو شکست
و ابدیت خوفناک، چشم نیلگونت را خیره کرد.

شاعر[1] می گوید که شبانگاه در فروغ ستارگان
تو به جستجوی گلهائی که چیده ای، می آئی
آری، او دیده است که اوفلیای سپید، در جامهٔ بلند خود آرمیده
و همچون سوسنی درشت بر آبها موج می زند!

۱- مقصود، شکسپیر است.

از پست مدرنیته

همه چیز و هیچ چیز
اثر: خورخه لوئیس بورخس

هیچ کس در او نبود. پشت چهره اش (که حتی در نقاشیهای بد آن زمان به هیچ چهرهٔ دیگری شبیه نیست) و حرفهایش، که مفصل و خیالی و پر خروش بود، تنها از سردی اثری بود و از خوابی که هیچ کس در خواب ندیده بودش. اول گمان می کرد همهٔ مردم مثل او هستند، اما تعجب کرد دوستی که او دوستش داشت از این پوچی با وی سخن بگوید، نشانش داد اشتباه می کند و وادارش ساخت همیشه این طور احساس کند که فرد نباید ظاهر متفاوتی داشته باشد. زمانی فکر می کرد در کتابها درمانی برای دردش پیدا می کند و از این رو یک لاتین ساده آموخت و کمتر یونانی ای که در آن زمان به کار می رفت. بعد فکر کرد آنچه را می جویدممکن است بتواند در یک آیین انسانی ابتدایی پیدا کند و اجازه داد که آن هاتاوی [همسر شکسپیر] در یک بعد از ظهر بلند ماه ژوئن او را آشنا کند. در بیست و چند سالگی به لندن رفت. به طور غریزی صاحب مهارتی شده بود در تظاهر به اینکه او هم کسی است، تاکسی پی نبرد که کسی نیست. در لندن کاری را که برایش مقدر شده بود پیدا کرد، کار بازیگری، بازیگری که روی صحنه شریک بازی تظاهر به کس دیگری بودن می شود، در برابر جمعی از مردم که شریک بازی تظاهر به پذیرفتن او به جای کس دیگری می شوند. کار او در تئاتر برایش فوق العاده ارضا کننده بود، چنان که شاید اولین بار در عمرش بود که این گونه ارضا می شد، اما به مجرد آنکه آخرین بیت خوانده می شد و آخرین مرده را از صحنه بیرون می بردند، بوی نفرت انگیز ناواقعیت به مشامش باز می گشت. دیگر فرکس یا تیمور لنگ[۱] نبود و باز می شد هیچ کس. چنین آزرده، به مجسم کردن قهرمانان دیگر و افسانه های تراژدیک دیگر پناه می برد. بدین سان درحالی که جسمش به تحقق بخشیدن سرنوشت جسمش در میخانه ها و عشرتکده های لندن می پرداخت، روح

۱- فرکس و پرکس (ح ۱۵۷۰) از نخستین تراژدی های انگلیسی بود.

ساکن او سزار بود که هشدار طالع بین را نادیده می گیرد، و ژولیت که با بیزاری از چکاوک روی می گرداند، و مکبث که در دشت با ساحره هایی گفتگو می کند که الاهگان تقدیرند. هیچ کس مثل این مرد، پر شمار نبوده است، مردی مانند پروتئوس مصری که می توانست همهٔ نقابهای واقعیت را بر دارد. گاهی اعترافی را در گوشه ای از کارش پنهان می کرد و اطمینان داشت که لو نمی رود. ریچارد تصدیق می کند که در قالبش او نقش کسان بسیاری را بازی می کند و یاگو این جملهٔ عجیب را بر زبان می آورد که «من آن نیستم که هستم.» چیستی بنیادین وجود داشتن و خواب دیدن و نقش بازی کردن، الهام بخش قطعهٔ های پرآوازهٔ او بود.

بیست سال در ین اوهام مهار شده دوام آورد، تا یک روز صبح که ناگهان از اینکه آن همه پادشاهی است که به ضرب شمشیر می میرند و آن همه دلدادهٔ دردمندی است که به معشوق رسیده یا نرسیده آهنگین جان می سپردند، احساس کسالت کرد و ترس برش داشت. همان روز ترتیب فروش تئاترش را داد و به یک هفته نکشید که به روستای زادگاهش برگشت و درختان و رودخانه های دوران کودکیش را بازیافت و دیگر آنها را با بقیه ای که ذوقش گرامی داشته بود و با تلمیحات اساطیری و لغات لاتین درخشنده ساخته بود ارتباط نداد. او ناچار بود کسی باشد. تئاتر داری بازنشسته بود که صاحب مال و مکنتی شده بود و با وام و دعواهای قانونی و ربا خواری بی مقدار سرو کار پیدا کرده بود. در قالب این شخصیت بود که وصیّت نامهٔ خشکی را که می شناسیم دیکته کرد و عمداً هر نشانی از مرثیه سرایی یا ادبیات را از آن زدود. دوستانش از لندن به دیدار او در گوشهٔ عزلتش می رفتند و برای آنان دوباره نقش شاعر را بازی می کرد.

تاریخ می افزاید که او پیش یا پس از مرگ، خود را در پیشگاه خداوند یافت و او را گفت: «من که بیهوده آن همه کسان بوده ام، می خواهم شخص خودم باشم.» صدای خداوند از میان گردبادی پاسخ داد: «شکسپیر عزیز، تو بسیاری کسان هستی و هیچ کس نیستی.»

منابع و مآخذ

۱. مکتب های ادبی رضا سید حسینی. چاپ دهم، ۱۳۷۶ انتشارات نگاه.
۲. تاریخ نقد جدید رنه ولک. ترجمه سعید ارباب شیرانی، انتشارات نیلوفر ۱۳۷۹
۳. تاریخ ادبیات روسیه. نوشته میرسکی. ترجمه ابراهیم یونسی، امیر کبیر ۱۳۵۴
۴. تاریخ رئالیسم. نوشتهٔ ماکس رافائل. ترجمه محمد تقی فرامرزی، شباهنگ ۱۳۵۷
۵. جنگ و صلح. لئون تولستوی. ترجمه کاظم انصاری، تهران، امیر کبیر ۱۳۳۹
۶. سیر رمانتیسم در اروپا. مسعود جعفری، نشر مرکز ۱۳۷۸
۷. تحلیل های روانشناختی در هنر و ادبیات. دکتر محمد صنعتی، نشر مرکز ۱۳۸۰
۸. ادبیات پسا مدرن. تدوین و ترجمه پیام یزدانجو، نشر مرکز ۱۳۸۷
۹. ادبیات و سنت های کلاسیک (ناشر ادبیات یونان و روم بر غرب). نوشته گیلرت هارست، ترجمه مهین دانشور و محمد کلباسی
۱۰. زندگی ژول ورن. نوشته ژان —ژول ورن، ترجمه علی اصغر بهرام بیگی
۱۱. چنین گفت زرتشت. فریدریش ویلهلم نیچه. ترجمه داریوش آشوری، نشر اگه ۱۳۷۶
۱۲. همه چیز و هیچ چیز. (مجموعه داستان) ترجمهٔ حسن افشار، نشر مرکز ۱۳۷۶
۱۳. وداع با اسلحه. ارنست همینگوی. ترجمه نجف دریا بندری
۱۴. ادبیات داستانی. جمال میر صادقی، انتشارات شفا ۱۳۶۶
۱۵. لبه‌ی تیغ. سامرست موآم. ترجمه مهرداد بنیلی، کتابهای جیبی ۱۳۴۱
۱۶. دشمنان. آنتوان چخوف، ترجمه سیمین دانشور، انتشارات امیر کبیر ۱۳۵۱
۱۷. زندگینامه معروفترین نویسندگان و شاعران جهان. مهرداد مهرین
۱۸. کتاب سخن (مجموعه مقالات). انتشارات علمی

ادبیات جهان احساسات، عواطف، عقاید بشری در طی قرون متمادی است که به صورت مدرن و شفاهی بدست ما رسیده است. این ادبیات بیانگر صدها سال تفکر و اندیشه بشر در باره خدا، خود، جهان و زندگی است، آثار بزرگان شعر و ادب در دوره‌های تاریخی با مشخصه‌ها و معیارهای خاصی مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است که در هرجامعه‌ای این مشخصه‌هاو معیارها متفاوت است.
کتاب حاضر مجموعه‌ای است از چهاربخش:
بخش نخست به معرفی مکاتب ادبی مشهور و مطرح می‌پردازد و ویژگی‌های هر مکتب را بیان می‌کند، بخش دوم دربارهٔ انواع رمان سخن می‌گوید. رمان در دنیای امروز زیباترین و گسترده‌ترین نوع ادبی است که می‌تواند احساسی‌ترین عواطف بشری را در آن به نمایش گذاشت.
بخش سوم شرح احوال و بیان اندیشه‌ها و افکار تعدادی از شاعران و نویسندگان برجسته می‌باشد که شخصیت و آثارشان به اشتهار رسیده است در بخش چهارم برای هر کدام از مکاتب معرفی شده نمونه آثاری آمده است تا خوانندگان محترم بیشتر با ویژگی‌های مکاتب آشنا گردند.

قیمت ۲۸۰۰ تومان